

„میستری بوف“

ولادیمیر مایاکوفسکی

(نمایشنامه‌ای در سه پرده)

ورسیون اول

ترجمه‌ی آزاد: مجید فلاح‌زاده



### «مختصری درباره‌ی نمایشنامه و اجراء»

در ماه ژولای ۱۹۱۵، «ولادیمیر مایاکوفسکی» (۱۸۹۳-۱۹۳۰) سرود:

و بنگر،

خارهای تاج انقلاب

زینتگر

۱۹۱۶-

سال انقلاب...

در واقع، «مایاکوفسکی» فقط یکسال در وقوع انقلاب اشتباه کرد؛ انقلابی که «لنین» آن را با تولد یک طفل (زایش) مقایسه می‌نمود که هم درد دارد (خار) و هم شادی (تاج)! و لذا نوشت: «انقلاب فستیوال ستم‌دیدگان و استعمارشده‌گان است».<sup>۱</sup> و «میستری بوف» چیزی نیست جز یک فستیوال، یک فستیوال-معرکه‌ی جهانی ستم‌دیدگان؛ جهانی کوچک و فشرده‌شده در یک سیرک، براساس مضمونی استعاره‌ی فولکلوریک (توفان انقلاب/ توفان نوح)، در سبکی این جهانی/ آئینی (فیزیکال/ میستری)، با بازیگری زنده/ استیلیزه (انسان/ کاریکاتور)، و با زبانی فوتوریستی/ عامیانه (تُخبه/ کوچه-خیابانی). و اینک تاریخچه آن:

- چند روزی پس از انقلاب، بلشویک‌ها، نمایشگران و هنرمندان مردم‌گرای سراسر روسیه را به تالار «اسمولنی» (SMOLNY) دعوت نمودند. در تاریخ، با صحت و یقین، ثبت شده است که تنها پنج هنرمند بدعوت پاسخ مثبت دادند و به «اسمولنی» رفتند: «ناتان آلتمن» (NATAN ALTMAN)، «الکساندر بلوک»

<sup>۱</sup> V.I. LENIN COLLECTED WORKS VOL 9 , P.113.

(AKLEXANDER BLOK)، «ریوریک ایونیف» (RYURIK IVNIEV)، «ولادیمیر مایاکوفسکی» (VLADIMIR MAYAKOVSKY) و «وسفلاد مایر هولد» (VESEVOLOD MEYERHOLD). و با یقین کمتر، تاریخ‌نگاران دو نفر دیگر را ذکر کرده‌اند: گوزما پتروف و «دکین» (KUZMA PETROV-VODKIN) و «لاریسا راینر» (LARISA REISNER). «مایر هولد»، نه تنها مسن‌ترین و با تجربه‌ترین پنج نفر (هفت نفر) بود، بلکه تنها نفر از تئاتر هم، بود. زمان نسبتاً کوتاهی بعد، در آگوست ۱۹۱۸، «مایر هولد» به «حزب بلشویک» پیوست و بدینوسیله، مشخص اعلان داشت که او هنرش را وقف انقلاب خواهد نمود. اهمیت این حرکت وقتی آشکار می‌شود که بخاطر بیاوریم، در طول جنگ داخلی (۱۹۲۱-۱۹۱۸) هیچ شخصیت برجسته‌ای در تئاتر، راه «مایر هولد» را در پیش نگرفت. برعکس، یک بی‌اعتمادی ملاحظه‌کارانه، که در فضای تئاتر قدیمی نسبت به رهبری انقلاب وجود داشت، بلافاصله، نسبت به «مایر هولد» ابراز شد. آنان به صداقت او شک داشتند و برخی همکاران معتقد بودند که او فرصت‌طلبانه عمل می‌کند، به سادگی خود را با شهسواران شریط جدید مطابقت داده است.

در واقع، این گام نه تنها برای «مایر هولد» طبیعی بود، بلکه تنها گام ممکن برای او می‌بود. یک انقلابی در تئاتر، او جای خود را در رادیکال‌ترین حزب انقلابی می‌دید، او به همان شدت «بلوک» که در شعر «دوازدهان» (The Twelve)<sup>۲</sup> و «مایاکوفسکی» که در «میستری بوف» از انقلاب تجلیل کرده‌اند، صادق بود.

شباهت شگفت‌آوری نیز، میان این دو کار وجود دارد. آنها هر دو نقطه عطفی را در هنر «بلوک» و «مایاکوفسکی» عرضه می‌دارند. اضافه آنکه، نقطه‌ی عطف، دقیقاً، به صورت یکسانی مشخص شده‌اند: از کوچک تا بزرگ، از تذهیب تا بدویت عمدی؛ شاعران نخبه‌گرای پیشین، «بلوک» و

<sup>۲</sup>- در این اثر که شعری است غنائی و اندکی پیش‌تر از «میستری بوف»، در همان سال ۱۹۱۸ نوشته شده است، «بلوک» با دو کولاک برف را به حیث عناصر انقلابی که جهان را می‌رویند، به کار گرفته است.

«مایاکوفسکی»، تقریباً، یک‌شبه تبدیل به شاعران دمکرات و خیابانی می‌شوند. از فراز سر خوانندگان و شنوندگان مغالطه‌گر جدید خود، آنان اکنون توده‌ها، مردم درگیر انقلاب را مخاطب می‌سازند.

«بلوک» در «دوازدهان» یکی از پُرثبات‌ترین سنت های فولکلور روسیه را مورد استفاده قرار داده و تصرف در معنی می‌کند. سنت تصنیف‌های مردمی «چاستوشکا» (CHASTUSHKA)، دوبیتی‌های کوتاه، رایج، تهیج‌گر و پاسخگو به وقایع موضوع‌دار روز. در «میستری بوف»، «مایاکوفسکی» در همان حال که اعلان می‌دارد «هرچیزی نو»، به جانب سنت‌های نمایشی فولکلوریک (اسکاماروخی) نیز، روی می‌کند: تجربیات تئاتری نمایشات میدانی و تروپ‌های تئاتر موزیکال-مردمی روسی، در نمایشنامه تجدید حیات و دوباره به کار برده می‌شوند. ایده‌ها و مُتدهای جشن‌های سیار شاطری-نوعی مداح‌گری تشریفاتی-سرزنده و بی‌حد و مرز- اینجا، با شیوه‌های دلک‌های سیرک و با زبان متینگ‌های توده‌ای، به هم می‌پیوندند. «میستری بوف» آن نمایشنامه‌ای بود که «مایر هولد» خویش را می‌دید، نمایشنامه‌ای که او را قادر می‌ساخت تا سرانجام تجربیات-سلاح‌هایی را که «دکتر داپرتوتو» (Dr. Dapertuto- نام مستعاری که «مایر هولد» بر خود نهاده بود) در استودیوی واقع در «برودینس‌کایا» (BORODINSKAYA)، انباشته بود، در نبرد به‌کار گیرد و بیازماید.

«مایاکوفسکی» و «مایر هولد» قصد داشتند که «میستری بوف» را در نخستین سالگرد انقلاب، در هفتم نوامبر ۱۹۱۸ بر صحنه برند. و این ثابت نمود که کار آسانی نیست، زیرا کوشش «مایر هولد» در عرضی نمایشنامه به بازیگران «تئاتر الکساندرینسکی» (Alexadrinsky Theatre)، جایی که او کارگردانی می‌کرد، ثابت شد که یک ناکامی است. نمایشنامه، بازیگران تئاتر سلطنتی پیشین را در حالت هراسی فرو برد. در پایان، «مایاکوفسکی» و «مایر هولد»، «تئاتر درام-موزیک» (The Musical Draman Theatre) را برای چندروزی کسب کردند، جایی که آنها تولید خود را با کمک (۵۰۰) بازیگر اتفاقی و غیرحرفه‌ای که اولین نفراتی بودند به آگهی دعوت و شرکت

در یک «تولید انقلابی» جواب مثبت داده بودند، بر صحنه بردند. نمایش سه‌بار بر صحنه رفت، هفتم، هشتم و نهم نوامبر ۱۹۱۸؛ و تأثیر عظیمی برجای گذارد. اما مطبوعات، به شدت، ضد و نقیض برخورد نمودند. برخی به خشم آمده و بدخواهانه، برخی سرمستانه.

در توصیف نمایشنامه‌اش، شاعر بیان داشت، «میستری تمام آن چیزی است که در انقلاب بزرگ است و بوف وجه کمیک آن است. شعر میستری بوف ترکیبی است از شعارهای گردهمایی‌های توده‌ای، بانگ‌های خیابانی و زبان روزنامه‌ها. عمل در «میستری بوف» حرکت توده‌هاست، درگیری میان طبقات و مبارزه‌ی ایده‌ها. عالم صغیری است از عالم کبیر در میان دیوارهای یک سیرک.»

جهانیت (عالم صغیر عالم کبیر) در نمایشنامه‌ی «مایاکوفسکی»، همراه است با خطکشی دقیق ویژگی‌های اجتماعی و طبقاتی. تعلق طبقاتی هرکاراکتر به روشنی مشخص شده است. آنان به دو گروه تقسیم شده‌اند: «پاکان»- استثمارگران- و «ناپاکان»- استثمارشده‌گان. در حالیکه «پاکان» قویاً از یکدیگر متمایزاند- تاجر نمی‌تواند با «نجاشی» (امپراتور) اشتباه شود، یا مرد فرانسوی با استرالیایی، و غیره- «ناپاکان»، معترف پرولتاریای جهانی، متشکل و متحد درگروه‌گر هستند. اینجا، در میان گروه «ناپاکان»، تشابه مهم‌تر از تفاوت است. تمامی گروه یک قهرمان کلکتیو‌اند، اگرچه در گروه‌گر «ناپاکان» (به‌طور مشخص در ورسیون دوم نمایشنامه)، آنان خواننده-بازیگر رهبر خود را دارند: وی «انسان» است.

«مایاکوفسکی در نمایشنامه، «پاکان» را در پلاکات-سبک ساتیری، به طریقه‌ی کاریکاتور تناتری‌وار شیررانه، تصویر می‌کند. و همدردی غنائی خود، شور جشن انقلاب را به «ناپاکان»، وقف می‌نماید. این «ناپاکان» هستند که جهان تازه را خلق می‌کنند، و آینده به آنان تعلق دارد.

«ناپاکان» (در اجراء) لباس خاکستری مشخصی دربرداشتند. هنرمند «کازی میرماله‌ویچ» (KAZIMIR MALEVICI)، کوشید تا تمام آنان را، بدون توجه به ملیت یا حرفه‌اشان، به‌صورت یک توده‌ی متحد کارگران ارائه کند. از این قرار،

ایده‌ی یونیفورم برای بازیگران (PROZODEZHDA-OVERALLS)، که قبلاً در آزمون‌های مقدماتی استودیوی «مایر هولد» در «برودینس‌کایا» تجربه شده بود، متحقق شد، تا توسط «مایر هولد» در موارد آتی، تکراراً، به‌کار برده شود.

در پرده‌ی اول (ورسیون اول) تولید ۱۹۱۸، نیمی از کره (زمین) بر صحنه بود؛ در پرده‌ی دوم، دماغه‌ی یک کشتی به‌سوی تماشاگران نشانه رفته بود؛ در سومین پرده، جهنم به‌صورت یک غار سُرخ و سبز باخوشه‌های استالاکتیک‌های ترسناک آویزان از بالا، تصویر شده بود؛ در چهارمین، در بهشت، ابرهای صورتی جوهری، آبی و تمشکی، شبیه کلوچه‌های بستنی، روی صحنه خوابیده پشته بودند؛ و سرانجام، در پنجمین پرده، «سرزمین موعود» به‌صورت یک قلمرو ماشینی طراحی شده بود، تصویری از آینده‌ی درخشان، یک جهان مکانیزه به تالو درآمده با براقیت آهن و پولاد.

تولید با عجله آماده شده بود. در روز افتتاح، نقش «انسان» در نمایش، به‌عهده‌ی «مایاکوفسکی» گذارده شد؛ همچنین نقش «متوسلاح» (METHUSALA - جَد شیطان) و یکی از شیاطین. دقیقاً، نظیر تراژدی «ولادیمیر مایاکوفسکی»، «مایاکوفسکی» نقش‌ها را عالی باز نمود. حتی منتقد «آندری لوینسون» (ANDREI LEVINSON) که تحقیرانه «مایاکوفسکی» را «نابغه‌ی غمض‌سازی» (THE GENIUS OF MYSTIFICATION) نامیده بود، اذعان نمود که «وقتی نویسنده خود دیالوگ‌های خود را می‌خواند، بافت‌شان بیشتر تأثیرگذار بود، ریتم‌شان گوش را فتح کردند. هر سطر کوتاه، سنگین تولید انعکاسی متحد (کشیده) می‌نمود، نظیر اصابت گلوله‌ای به یک دیوار، و تا مدتی که لحن آهنگین و پرقدرت طنین داشت، سحر آوایی (صوتی) محو نمی‌شد.»

البته عقیده‌ی عمومی، در درجه اول، بر این واقعیت قرار داشت که «فوتوریست»‌ها آشکارا و راسخانه، بلشویک‌ها را در این تولید حمایت کرده‌اند. «مایر هولد» حتی اکنون، از هر طرف، «فوتوریست» خوانده می‌شد (اگرچه این کاملاً نابجا بود)، و «لوناچارسکی» او را بخاطر پیادمنودن موفقانه‌ی «فوتوریسم» بر پلاکات و میتینگ‌های توده‌ای دوران انقلاب‌مان، ستود.

در آن زمان معدودی دریافتند آنچه را که «اسپ مندلشتم» (OSIP MANDELSTAM) فوراً متوجه شد، آنگاه که «میستری بوف» را به حیث «سبکی ساده و تندرست برای روشننگری توده‌ها» توصیف نمود. با مخاطب ساختن تماشاگری واقعاً وسیع و نیمه‌باسواد، برای نخستین بار، «فوتوریست» ها، بویژه «مایاکوفسکی»، بلافاصله زبان خود را ساده نمود و عمداً لغات و تصاویر پیچیده را، رها کردند. دقت، صحت و ایجاز، زبان شاعر را در «میستری بوف» شاخص می‌کند. با هزل اسطوره‌ی معروف توراتی درباره‌ی «کشتی نوح»، «مایاکوفسکی» ایماژهایی را در خدمت گرفت که حتی برای مردم ساده هم، آشکار بود، و کاراکترهای جدید (نو) وارد شده در «پارودی» نیز، براحتی قابل تشخیص و درک بودند.

با وجود این، اگر «میستری بوف» را بتوان به‌عنوان «فوتوریست» توصیف نمود، فقط مقدماً و به مفهوم لغوی اصطلاح چنین است: تمرکز بر آینده، نفرت از گذشته، از کهنه، از رژیم پوسیده، شامل، البته فرم‌های کهنه‌ی هنری. بدین علت است که «مایاکوفسکی»، رخت‌کن تئاتر را در «پرولوگ» نمایشنامه، استهزاء می‌کند، و وفادار به ایده‌ی شاعر، «ناپاکان» پرده‌ی رنگ‌آمیزی شده‌ی تئاتر را، مزین به سمبول‌های مورد علاقه‌ی تئاتر قدیمی، پاره می‌نماید.

در اجراء، «مایر هولد» تصمیم گرفت که این عمل را ساده کند. بازیگران پوسترهای تئاترهای قدیمی پتروگراد را پاره و ریز ریز می‌کنند؛ و بدین قرار، آشکارا، می‌شناسانند کسانی را که گمان می‌کنند دشمنان‌شان هستند. و این مسئله‌ی «هنر کهنه»، بطور عام نبود، بلکه مسئله‌ی تئاترهای تماماً ملموس، مجاور-دوست و برجسته، کاملاً شناخته شده، برای هر فردی بود. و طبیعتاً بازیگران این تئاترها، بوسیله‌ی این اعمال «مایاکوفسکی» و «مایر هولد»، رنجیده می‌شدند.<sup>3</sup>

<sup>3</sup> K.RUDNITSKY RUSSIAN AND SOVIET THEATRE 1905-1932

### نکاتی درباره‌ی ترجمه

بی‌اغراق نیست اگر گفته شود، ترجمه‌ی بسیار مشکل‌آفرین این اثر (فوتوریستی با تطبیق سه متن روسی و انگلیسی و آلمانی) فاصله‌ی زمانی-منقطع-بیست سال را، از کابل تا لنینگراد و بریستول و بُن، می‌پوشاند. لذا، این یکی از سه دلیل عنوان ترجمه‌ی آزاد اثر-دلیل دوم آن که «مایاکوفسکی» خود در مقدمه‌ای بر «ورسیون دوم» نمایشنامه، تذکر داده است که اثر را می‌توان و باید با شرایط روز بر صحنه آورد؛ از جمله کشتی-آرک می‌تواند یک «سفینه‌ی فضائی» باشد! بنابراین، با این دیدگاه می‌توان ترجمه را آزادتر، و در نتیجه متنوع‌تر و آینده‌گراتر انجام داد، که براساس تئ «تئاتر فردای ما» چنین نیز، شد-دلیل سوم آن که، ترجمه‌ی آزاد این امکان را فراهم آورد تا اثر زنده‌تر، و نیز مستقیم‌تر شرایط جهان آگاهانه مذهبی‌زده‌ی امروز را زیر سؤال و انتقاد برد که چنین نیز، نمودیم؛ از جمله اضافه‌شدن بهشتی‌یانی چون «امام» و «ژان پل دوم» و «دالائی‌لاما» به جمع «پاکان»!

و سرانجام، امید آن که به شود روزی نه چندان دور، دوباره این اثر-مانیفیست را بر صحنه تماشا نمود. پیام‌اش را دید و شنید و در تحقیق‌اش کوشید!





## پیش‌درآمد

## «هفت جفت ناپاک»

غریو زمین از ما بود،  
 آنگاه که توپ‌ها به غرّش درآمدند.  
 با لخته‌های خون ما بود،  
 آنگاه که مزارع پُربار شدند.  
 ما برمی‌خیزیم،  
 برآمده از بطن زمین،  
 از سهم سزارینی جنگ.  
 درود بر تو،  
 روز طغیان،  
 روز خیزش،  
 روز انقلاب!  
 درود بر تو،  
 که آمدی،  
 پوسته‌ی سخت زمین را شکافته آمدی؛  
 روز تولّد دوباره‌ی ما!  
 روز رستاخیز ما!  
 جهان سرانجام به خویشکاری بازآمد!

■ ■ ■

پیش آید،  
 که یک کشتی

در دل دریا و در حلقه‌ای پُر دود،  
 لختی درنگ دارد؛  
 پس آنگاه بر دریای هموار آبگینه،  
 کشتی دور می‌راند؛  
 و مدتها بعد هنوز،  
 افسانه‌های دودآلود را،  
 شمایان به‌دم دارید!  
 بازدم دارید!  
 آری.  
 و چنین بود که زندگی تا به امروز،  
 از جنگ ما در گریز بود!

■ ■ ■

آنان از برای ما کتاب‌ها نوشتند:  
 تورات،  
 انجیل،  
 قرآن،  
 «بهشت گمشده و بهشت بدست باز آمده،  
 یکی در پس دیگر،  
 و هریک زبردستانه و خردمندانه،  
 دام پُردانه!  
 ما، اما،  
 می‌خواهیم زنده بمانیم،  
 در این جهان،  
 نه در آن عُقبی؛  
 نه فروتر،

نه زبرتر،  
 از تمامی این صنوبر درختان،  
 خانه‌ها،  
 جاده‌ها،  
 اسب‌های در گردش،  
 در دشت‌های گسترده‌دامن!  
 ما از شکرین میوه‌های بهشتی‌شان،  
 از جهان‌شان،  
 به تنگ آمده‌ایم!  
 نان سیاه از برای جویدن به ما بدهید،  
 و همسرانی تا با آنها زندگی کنیم،  
 همسرانی زنده و حقیقی!

■ ■ ■

آنجا، در رختکن تناترها،  
 با چسب و خمیرهی کاغذ و پولک تناتری،  
 شئل شیطان آویزان است؛  
 تمامی آنچه که از برای نمایش،  
 می‌توانند به ما عرضه دارند!  
 خیاطان نظم گهن از برای اندازه‌ی کمرهای ما  
 زحمت نبردند!  
 باشد، مهم نیست.  
 لباس‌های ما گرچه زشت‌اند،  
 اما، جز از ما از آن کسی دیگر نیست!  
 زمان ما!  
 امروز بر خاک تناترها،

سوزاننده،

شعار ما آغاز به شعله‌بر آوردن می‌کند:

«جهان را دوباره نو کنید»

برخیزید و به شگفت در آئید، تماشاگران!

پرده،

باز،

بالا!

(پخش می‌شوند، ضمن آنکه پرده‌ی نقاشی‌شده‌ی پُرزرق و برق باقی‌مانده‌ی  
تئاتر قدیم را از هم می‌درند.)

■ ■ ■

## پرده‌ی اول

### «تمامی جهان»

#### بازیگران:

| هفت جفت ناپاکان                                  | هفت جفت پاکان                                      |
|--------------------------------------------------|----------------------------------------------------|
| کارگر دودکش‌پاک‌کن، کارگر برق، راننده، زن خیاط،  | نچاشی-امپراتور حبشه، راجه‌ی هندی، پاشای ترک،       |
| معنچی، نجار، کارگر مزرعه، پیشخدمت، کفش، آهنگر،   | تاجر روسی، تاجر چینی، پرسی خوب‌خورده، خیکی         |
| نقوا، زن رختشوی، و اسکیمونی‌ها: ماهیگیر و شکارچی | فرانسوی، آقای استرالیایی با همسرش، کشیش روسی،      |
| و یک مرد معمولی (انسان).                         | افسر آلمانی، افسر ایتالیایی، یک آمریکایی، دانشجو و |
|                                                  | مدام هیستریک.                                      |

بر زمینه‌ی توپ‌های آتشگر «آورورا»، کُره‌ی زمین معلق است و قطب شمال‌اش صحنه‌ی یخی را می‌سازد- نمایش می‌دهد. تمامی زمین با طناب‌های عرضی و طولی نردبان مانندی مشبک شده است. میان دو شیرماهی که کُره‌ی زمین را حمایت و نگه‌داشته‌اند، یک شکارچی اسکیمونی با انگشت فرورفته‌اش در زمین، به سوی شکارچی دیگری که در برابرش کنار آتش دراز کشیده، فریاد می‌زند.

شکارچی اسکیمونی: های- هو!  
 های- هو!  
 ماهیگیر: مرا خواند او  
 ندارد جز این هیچ کاری عمو  
 به‌گاید زمین را به انگشت فرو- همین و بس!  
 شکارچی اسکیمونی: یک سوراخ!

ماهیگیر: کو- کجا؟  
 شکارچی اسکیموئی: چکه می‌کنه.  
 ماهیگیر: کی- چی؟  
 شکارچی اسکیموئی: زمین!  
 ماهیگیر: (از جا می‌پرد، می‌دود و به انگشت فرو در سوراخ خیره می‌شود.)  
 او- او- او  
 ناپاک‌دستانی اینجا در کاره،  
 لعنتی!  
 مدار قطب شمال، های- هوی، خطراره.

(برای خبرکردن دوان شده، در داخل مدار، حول و حوش انحنای زمین، با  
 مرد خیکی فرانسوی که آستین‌های کُت‌اش را بالا می‌زند، مصادف می‌شود.  
 خیکی فرانسوی، کورمال کورمال، یکی‌دو ثانیه، در پی دکمه‌ای می‌گردد، آن  
 را پیدا نکرده، یقه‌ی پوستینی ماهیگیر اسکیموئی را چنگ می‌زند.)

### صحنه‌ی اول

ماهیگیر: خیکی فرانسوی:  
 موسیو اسکیمو!  
 موسیو اسکیمو!  
 ضروری مطلبی دارم به گفتن،  
 خواهش یک دو دقیقه،  
 بعد جُستن!  
 خُب- بگو؟  
 ماهیگیر:  
 خیکی فرانسوی: بگویم:  
 امروز  
 نشسته بودم در خانه،

در پاریس.  
 می‌خوردم دنبلان  
 یا هر چه که بود در دهان،  
 وقتی که شنیدم یه هیس!  
 چیزی، قدری، اندکی،  
 می‌جنباند  
 آن برج بزرگ ایفلی!  
 فکر کردم:  
 بی‌معنی، پوچ و یالوه،  
 کردارشون  
 بی‌مایه!  
 که وقتی ناگهانی-  
 صدائی رو شنیدم  
 تا سقف بام دویدم  
 دیدم نباید آنچه دیدم-  
 برگرد بام و خانه  
 هر چه که بود لاشه!  
 سیل عظیمی بی‌آب  
 برجان شهر فتاده،  
 می‌شست و همی رفت  
 هر خانه را به خانه!  
 پاریس-  
 کابوس- دریائی بی‌ساحل،  
 موج‌های نامرئی  
 خروش- بانگ‌های شون  
 پی‌درپی!  
 لختی بالا

لختی پشت

لختی پائین

لختی مُشت

ظاهر شدند

فلزی-

شاخکدار،

گنبد‌های زرم‌دار!

و من

حتی نداشتم فرصت

تا بنگرم به‌دقت،

آیا بودند آلمان‌ها

یا نبودند... واندلها؟!!

تندتر!

زودتر!

سریع‌تر!

خیس بودم من پس و پیش

نگاه کردم دور خویش،

هر چیز بودش ولی خشک،

اما هنوز همی‌ریخت

خدا داند چی می‌ریخت!

و ناگهان از بالا

از پومپئی دراما

برآمد پُرشکومتر

یک هولناک پانوراما:

پاریس

از جا کنده می‌شد

در پرتگاهی رانده می‌شد؛

ماهگیر:

خیکی فرانسوی:

بداخل یک کوره،  
 یک کوره‌ی جهانی  
 از خشم آن چه دانی.  
 بر بام روستاها،  
 روان آمد به هوشم  
 فراخواندم به تو شم  
 با صبر و بردباری،  
 مشق‌های جوانیم  
 از باشگاه قایق‌رانیم.  
 و حالا، در اینجا  
 آشکارا،

ببخشید از اروپا  
 باقی چه مانده آقا  
 تو دانی هر چه آگاه!  
 نه چندانم من آگاه  
 از مُلکتان اروپا...  
 ای آقا!

ماهگیر:

پایین آید،  
 البته!

خیکی فرانسوی:

یکی دو روز دیگر  
 جهان شود از نو سر!  
 البته!

بس کن...

ماهگیر:

با زبون‌بازی اروپائیت  
 رنگ‌مون نکن  
 مرگ دائیت!

چی می‌خواهی از جون ما؟!!

با این دست‌ها

آقا،

احتیاجی نداریم ما به شما!

(افقی اشاره می‌کند.)

خیکی فرانسوی:

در جوار خوک‌های دریائی‌تان،

اجازه می‌خواهم

از جناب عالی‌تان!

(مرد ماهیگیر با کج‌خُلقی، موج‌وار سوی آتش می‌دود؛ سپس در جهت مخالف می‌چرخد تا مدار قطبی را هشدار دهد. اما، در اینجا او با مرد وزن استرالیایی مثل موش آب‌کشیده که از دور پیچ دیگری بداخل می‌دوند، تصادم می‌کند.)

### صحنه‌ی دوم

ماهیگیر:

(با تعجب عقب می‌کشد.)

زشت روتر اجنبی‌ها بیش از این،

هرگز آیا دیده است نوع بشر

روی زمین؟!!

مرد استرالیایی و همسرش: ما استرالیایی هستیم.

مرد استرالیایی: من استرالیایی هستم.

بی‌نیاز از صدق و صدقه ما بودیم،

و ز برای همه‌ی عمر:

سمور آبی

جوجه تیغی

کاکتوس

نارگیل  
 خرما  
 و هر چه که بگوئی  
 هم، اندخته بودیم!  
 (هق هق کنان و غرق در احساس.)  
 و حالا،  
 هر چه که صاحب بودیم  
 غرقه در آب،  
 به چهار چشم  
 شاهد بودیم!  
 (اشاره به خیکی فرانسوی پهن شده بر روی زمین می‌کند.)  
 خُب،  
 پیش آقا  
 هر دو با هم!  
 اشک و یادها  
 هر سه با هم!  
 (ماهیگیر اسکیمونی دوباره قصد رفتن می‌کند، اما می‌ایستد و به صدائی که از دو سوی زمین می‌آید گوش می‌دهد.)  
 صدای اول: گُلاه بوقی- اُوف... فُ... ف!  
 صدای دوم: کلامخود دراز- اُوف... فُ... ف!  
 صدای اول: چه توفانی!  
 جبهه‌ی شمال عرضی رو نگه دار- پایدار!  
 صدای دوم: چه بورانی!  
 جبهه‌ی جنوب عمودی رو نگه دار- خبردار!

صحنه‌ی سوم

افتان و خیزان از روی کره و رو به پائین از طناب‌های عمودی و افقی، دو افسر- آلمانی و ایتالیایی- می‌دوند تا بیکدیگر دستی دوستانه دهند.

هر دو با هم: تقاضا... جان نثارم

دست دوستی هم‌قطارم!

(دشمن را شناخته، هر دو دست‌ها را پس می‌کشند، شمشیرها را

از غلاف بیرون کشیده، آماده‌ی کارزار می‌شوند.)

افسر ایتالیایی: آگه می‌دونستم فقط.

لعنت به آلمانی!

افسر آلمانی: لعنت به ماکارونی!

آبگوشتت می‌کردم

می‌دونستم آگه فقط.

افسر ایتالیایی: زنده باد سرزمین مادری!

افسر آلمانی: سربلند... برو بوم پدری!

(خیکی فرانسوی میان منازعین می‌دود؛ مرد استرالیایی افسر

ایتالیایی را می‌چسبد، و همسرش افسر آلمانی را.)

خیکی فرانسوی: دست بردارید!

سرزمین مادری،

ارث و میراث هر پدری،

محو و برباد شده،

همه چیز غرق و در آب شده!

هر دو افسر: (شمشیرهایشان را غلاف می‌کنند.)

البته.

در این صورت،

شمشیرها غلاف

دوستی نی مصاف!  
 خیکی فرانسوی: (سرش را تکان می‌دهد.)  
 خدای من  
 چه باندی!  
 چه اراذلی!  
 (تلپ! درست روی سر ماهیگیر اسکیمونی که دوباره می‌خواهد  
 برود، تاجر روسی‌مان، می‌افتد.)

### صحنه‌ی چهارم

تاجر روسی: سلام آقایان!  
 احمقانه‌تر از این می‌تونه باشه  
 یه روسی آسیائی باشه؟  
 «بره گم شه آسیا»  
 اوج حکم شوراها.  
 چطور امکان دارم  
 هرگز، هیچوقت  
 یه آسیائی  
 تو تخم و ترکهام باشه!  
 (کمی پائین می‌آید.)  
 ابتدا ریز می‌بارید.  
 بعدش تندتر بارید؛  
 دورتر- بیشتر  
 بیشتر- بلندتر  
 ریخت توی خیابون‌ها،  
 درید سقف و گنبد و نوک مناره‌ها...

همگی:

ساکت اونجا!

ساکت!

خیکی فرانسوی:

می شنوید اونها رو،

اون جاکش هارو؟

(مجموعه‌ای از صداها در حال نزدیک شدن.)

سیل! سیلابی! سیلاب! سیلی!

صحنه‌ی پنجم

جلوتر از همه امپراتور حبشه، نجاشی، می‌آید. به تعاقب تاجر چینی، خوب‌خورده‌ی پارسی، پاشای ترکی، راجه‌ی هندی، کشیش روسی، دانشجو و مادام هیستریک وارد می‌شوند. دسته با گروه هفت جفت ناپاکی که از هر سو بدرون می‌ریزند، ختم می‌شود.

نجاشی:

خانم‌ها و آقایان!

سیامترم از برف اندکی به زحمت

اگرچه،

با این وجود،

با اجازه‌ی جنابان

من نجاشی، امپراتور حبشم

چه میشه!

آفریقای خودم رو... البته

ترک کرده‌ام الساعه

با خودرو!

آفریقا، همونجا

که رود نیل و پی‌تون

گشتند همی در واهه

نه تندرو

البته!

اما، نیل دیوانه شد ناگهان-

تخت و تاجم، آفریقام رو

در جا بلعید از دهان.

و حالا...

اگرچه،

باقیست هنوز پادشاهی

البته!

البته... با این وجود... البته.

(ترشروی)

نجاشی منم

هنوز البته... با این وجود...

البته،

اجازه نداری ادامه بدی-

ما باقی رو می‌دونیم صدالبته

البته!

بپا، بپا-

فراموش نکنی

با نجاشی داری تو گپ می‌زنی

البته!

و نجاشی گرسنه‌ست.

اما، این چی‌چی‌یست؟

یک توله سگ خوشمز هست!

سگ توله رو نشونت میدم.

این شیر ماهیه

ماهیگیر:

نجاشی:

ماهیگیر:

نه سگ توله!

سرجات بنشین حالا هم

قاطی نکن همه چیز رو با هم!

(رو به دیگران)

و شماها

می‌گردید دنبال چی؟

هیچی!

تاجر چینی:

هیچی!

رفته چینم ته آب.

خوب خورده پارسی:

وطنم

ایرانم

به تمامی در غرقاب.

راجهی هندی:

حتی از هندوستان،

کشور دین راستان

نیست باقی دوستان،

نیست حتی یک داستان.

پاشای ترک:

منیم تُرکم!

دای قال می، دای قال می

نیست باقی، هان!

صداهای قبلی حاضر:

خاموش!

خاموش!

این غرش‌ها چیست در گوش؟

مادام هیستریک:

(در حالیکه دستهایش را در هم می‌فشارد

وپی درپی درهم می‌پیچد، از میان جمعیت

استغاثه کنان ظاهر می‌شود.)

گوش کنید:

من بیشتر از این تحمل ندارم،

من تحمل دیدن این جمع جانور خوی رو ندارم.

رهایم کنید

به عشق‌بازی

به شادی در بازی.

چی، کی هستند این صراحی ستون‌ها

این صراحی شب‌ها

گسترده در طول رودخانه‌ها؟

گوش کنید:

خواهش می‌کنم بکنید ... بکنید!

من بیشتر از این تاب ندارم

من خیلی وقته که عشقی ندارم.

بگذارید بروم!

رهایم کنید

من به اینجا تعلق ندارم،

نه!

من دلم بچه می‌خواد

من دلم شوهر می‌خواد.

خون‌ریزی هولناکه

زندگی بدون عشق دردناکه

دردناکه... دردناکه.

من... من... بکنید...

(تسکینانه، چاپلوسانه)

حالا،

گاز‌نگیر لب‌هات رو

هی نمال چشمهات رو.

(دماغ بالا، به جمع ناپاکان که به سوی آتش

می‌روند.)

خیکی فرانسوی:

و شماها-

کی باشید

از کدام ملت و قومی باشید؟!

(با هم)

نپاکان:

از زمان خلقت

در این جهان سراسر

قومی در بدر

عادت به سفر،

ما از هیچ ملت و خاکی نیستیم.

کار ما

خانه‌ی ما هست

که هستیم!

قدیمی آریاها!

خیکی فرانسوی:

آواز خوان‌ها!

پرولتاریاها!

آوای مقدس پاکان:

پرولتاریاها!

(به خیکی فرانسوی، ضمن آنکه تپ تپ روی

آهنگر:

شکم پرآمده‌ی او می‌کوبد.)

در همه‌ی توفان‌ها

مقدسانه

فرانسوی‌مآبانه؟

(استهزاءکنان و جیغ‌زنان به فرانسوی)

زن رخت‌شور:

آرزومند بودی

در بستر دنج و

در چُرت بودی؟

من اما،

در معدن

در سنگر  
در کورهِ پزخونه،  
می‌کردمت روئه!  
(در حال گذر، با خشنودی)  
معدنچی:

یاه!  
از این نه بیشتر  
لجن هم  
دیده‌ایم ما بندتر.

(توده‌ی ناپاکان، ازدحام درهم ناز طبع پاکان را می‌شکافند و می‌گذرند و کنار  
آتش می‌نشینند. جمع پاکان در پشت سر آنها دایره‌ای تشکیل می‌دهند. پاشای  
ترک با سروصدا به میان دایره می‌رود.)  
پاشای ترک: مؤمنان!

بیر کلام وار  
موقعیت بررسی لازم دی،  
به عمق رفتندی  
هان.

بیر کلام وار!  
این خیلی ساده‌ست  
تاجر روسی:

پایان جهان‌ست!  
از من می‌پرسی  
کشیش روسی:  
این همون توفان‌ست.

توفان؟  
هرگز، به خدا!  
این آب و هوا!  
خیکی فرانسوی:  
گر نه...  
چیزیکی  
بارانی مثل

باید می بود-  
 حداقل.  
 راجه‌ی هندی: حق با شماست،  
 البته  
 بارانی نبود  
 در چننه.  
 افسر ایتالیائی: یک چنین ایده  
 فقط یک دیوانه دیده.  
 پاشای ترک: مؤمنان!  
 بهر حال دی،  
 اونچه اتفاق افتادی  
 مؤمنان!  
 اتفاقی باید  
 می افتادی،  
 بهر حال دی.  
 تاجر روسی: خیر،  
 بنده براین عقیده‌ام:  
 مردم-  
 بی‌کنترل دویده‌اند.  
 افسر آلمان: Achtung  
 یاین!  
 این‌طور که من درکید هام  
 جنگ ملل  
 زمینه‌اند.  
 لا،  
 محال!  
 باید بگم این بنده

هم با سری افکنده:

ورپریده دراین بین

نوحگکی از خُمین!

No

دانشجو:

- Never

...

متصورم این بنده

در کار است چرخنده

چیزکی ماغیروالطبیعه،

البته

با مئه!

(ناراضی)

تاجر روسی:

ماغیروالطبیعه.

«نی‌کاگدا!»

جنگ دمام - پشت هم سرهم

آغاز شد از آدم!

برپا!

آواها:

نظام!

موسیو!

مادام!

هش!!

پاشای ترک:

آقایان،

الان وقت خطا بهدی

دانشجو افتدی نوبه دی.

(از جمعیت معذرت می‌خواهد.)

عذر ایسترم

آقایان!

دانشجو:

ببینید  
 جوونک  
 به دهان آورده کف  
 طفلک!  
 در آغاز  
 بسیار ساده بود انگار،  
 شب در پی روز بود در کار.  
 و فقط  
 پگاهی...  
 شفق سُرخ، معمول ندید  
 بلکه درید!  
 و پس آن‌گاه،  
 شرایع  
 تصورات  
 پیمان‌ها.  
 انباشت خارا ئی سرمایه‌ها  
 و سکون خورشید  
 خود.  
 آن آهنین پهنه‌ی حنایی،  
 تمامی  
 اندکی  
 نمناک  
 لغزنده  
 چسبناک  
 تو گوئی-  
 در آستانه‌ی گداز شدند  
 جملگی!

و آنگاه  
 وُش!-  
 سر ریخت!  
 جاده  
 خیابان  
 شهر جاری شد  
 ذوب شد  
 آب شد!  
 از هر خانه  
 خانه به خانه  
 حتی نمائد یک نشانه!  
 در کوره‌ی انقلابات  
 گداخت جهان سراسر  
 سر ریخت  
 جهان سرتاپا  
 در آشناری  
 غول آسا...  
 توجه صدای تاجر چینی:  
 آفایون!  
 چیزی می‌باره بر سرم  
 چون بارون!  
 گفתי چون بارون؟! همسر مرد استرالیائی:  
 تر و خیس است اُون!  
 رو به پایانست  
 دنیا انگاری،  
 حرف و نطّاقی هم  
 شد آخرکاری؟! خوب‌خورده پارسی:

«سعدی!»

افسر ایتالیائی: (خودش را طرف قطب جمع و جور می‌کند.)

بیائید اینجا،

اینطرف!

نزدیکتر

از هر طرف!

نیش قطب شمال

می‌چکه

از هیچ طرف!

تاجر روسی: (زانوی خود را پشت اسکیمو که، هنوز با صبوری تیپیک

قومی‌اش، انگشت در سوارخ دارد، فشار می‌دهد.)

هی، تو

جونم

پیش شیرماهی هات برو-

به جونم!

(شکارچی اسکیموئی خود را یک سوپرت می‌کند و جریان قدرت‌مندی از آب

از سوراخ باز شده بیرون می‌جهد و جمله حاضران را خیس می‌کند. گروه

پاکان، پرپرزن، به شکل بادبزن، غیرملفوظ غرغرنان به کناری می‌پرند.)

یهی-یهیهی-یهیهی!

اوا-اوا-اوا-اوا!

آم-آ-آ-آ!

(لحظه‌ای بعد جملگی به سوی جریان فواره‌ی آب هجوم می‌برند.)

جلوش رو بگیر!

بزن تو سرش!

فشارش بده!

بکن توش!

(همگی پس می‌کشند. فقط استرالیائی با انگشت‌اش در سوراخ، کنار کره

باقی می‌ماند. در کشاکش هیاهوی عمومی، کشیش روسی، روی چند کُنده‌ی  
چوب، با دست و پا بالا می‌رود.)

کشیش روسی: برادران!  
می‌رود از دست  
به گمان!  
آخرین پایه  
آخرین خشکی  
چند سانتی باقی‌ست  
سایه!

آواهای ناپاکان: (آهسته)  
اُون کیه-دولابچه در پیشه؟  
اُون چیه-گنجه با ریشه؟

کشیش روسی: چهل روز  
چهل شب  
همانند هم  
روز و شب...

تاجر روسی: دقیقاً!  
خداوند آگاه‌اش کرده  
بر او آنچه او کرده!  
سابقه‌دار است تاریخ  
به کلی و مشابه:  
آن واقعه‌ی نوح  
همان شهره به خامه

تاجر روسی: (خود را جانی که قبلاً کشیش اشغال کرده بود، جا می‌دهد.)

تاریخ، سابقه...  
اینها همه‌اش مزخرفه-  
چون گذشته... هنوز

گذشته عمر مون  
 بیروز.  
 دست به کار شو!  
 حریفان،  
 می‌دونید چیه؟  
 چاره‌ی ما  
 یه آرکه!  
 درست‌ه!  
 یه کشتی!  
 نیستید اگر رویائی  
 هستید مرید بخاری... یه کشتی بخاری!  
 نه یکی.  
 دوتا!  
 کاملاً بجا!  
 به خدا،  
 دارم آنچه من موجود  
 می‌سپارم من  
 همین‌جا زود!  
 اگر نسپارم و شوم بی‌روح  
 بنده خنک ترم از نوح.  
 (هورای همگانی)  
 باد زنده  
 باد زنده  
 تکنولوژی  
 آینده  
 علمولوژی  
 پاینده

آواها:  
 تاجر روسی:  
 همسر مرد ایتالیایی:  
 دانشجو:  
 راجه‌ی هندی:  
 خوب خورده پارسى:  
 همگی:

باد زنده

باد زنده.

دست‌ها بالا بالا:

چه کسی موافق

چه کسی مخالف

روز، روز دموکراسیه

حالا!

**(هورای همگانی)**

لازم نبود رأی‌گیری

پاسخ همین-

یا

«این همانی»ست

دیری...

**(پاکان و ناپاکان، جملگی دست‌های‌شان را بالا می‌برند.)**

خیکی فرانسوی: **(جای تاجر روسی را می‌گیرد و چموشانه به نعلبند که او**

**هم دست بالا برده است خیره می‌شود.)**

تو هم؟

تکون نخور از لونه‌ات

همون‌جا بمون

در کوره‌ات!

**(رو به پاکان)**

آقایان،

سروران!

بیائید دست ناپاکان نگیریم

با اجازه،

چراکه

هرزو هرزه

تاجر روسی:

همگی:

آنچه می‌گویند

بی‌اجازه!

بلدی ارّه کنی، رنده کنی

بتراشی

با اجازه؟

شرط بندم

شرط می‌بندم

حتی،

حتی نتونی تو بخراشی

بی‌اجازه!

(پژمرده)

فکر که می‌کنم

دوباره،

همراه ببریم اونهارو

کار ابارّه!

ستیر هاشون سرترند.

ودکا نخورده هاشون بهترند!

(بالا رفته و جای خیکی فرانسوی را می‌گیرد.)

هُس!

Achtung

آقایان،

نیست شاید کنون مطلق نیازی

تحمل ما کنیم ناپاکبازی.

جهان یک پنجمش نیست اینجا

نمی‌دانیم چه افتاده‌ست به سر،

بر او همانجا...

به زور غلغل بپا کردید دمدام...

صدای نجار:

خیکی فرانسوی:

تاجر روسی:

افسر آلمانی:

ولیکن ناکوش بودید در دم.  
نپرسیدید بود این اتفاقی  
نباشد در میان یک مرد یانکی؟

تاجر روسی:

(با شادی)

چه مغزی!

به به...

جون میده این یارو  
نخست وزیر آلمان بشه  
سام عمو!

همسر مرد استرالیایی:

(هیجان زده جیغ می‌کشد.)

این کیه؟!

(مستقیم از میان تماشاگران، آمریکایی به درون گروه فشرده‌ی

منتظر بر روی صحنه می‌رود.)

(جملگی ناپاورانه)

گروه پاکان:

این که همون یانکی‌یه!

آقایان محترم ...

آمریکائی:

کشتی می‌سازند

شنیده‌ام!

تقدیم، تقدیم.

(برگه‌ای را بر سر دست می‌گیرد.)

از آمریکای فرو رفته در آب

دویست بلیون چک ناب

تقدیم!

(تعجب فروخورده‌ی همگانی. و ناگهان، فریادی از مرد

استرالیایی انگشت در سوراخ)

باری‌تعال!

مرد استرالیایی:

به چی خیره شدید

مات-

مثل یک لال؟!!

بی حس شده انگشتم...

بیرون از سوراخش می کشم.

(پاکان دور و بر مرد استرالیایی قیل و قال برادر می اندازند و

تملق کنان به سوی ناپاکان روی می کنند)

خیکی فرانسوی: (به نعلبند)

باشه...

خیلی خُب،

رفیقان.

بیائید بسازیمش،

هان؟!!

آهنگر: (صلحجویانه)

چه باید کرد؟

می کنم آنچه باید کرد.

( به باقی ناپاکان اشاره می کند.)

رفقا،

بیائید کار رو تموم کنیم.

شروع کنیم!

(ناپاکان برخاسته ارّه و رنده و مته و چکش و پتک بدست می گیرند.)

پرده

■■■

## پرده‌ی دوم

### «یک آرک»

#### (کشتی اسا طیری نوح)

#### بازیگران:

| هفت جفت پاکان                                      | هفت جفت ناپاکان                                  |
|----------------------------------------------------|--------------------------------------------------|
| نچاشی-امپراتور حبشه، راجه‌ی هندی، پاشای ترک،       | کارگر دودکش پاک‌کن، کارگر برق، راننده، زن خیاط،  |
| تاجر روسی، تاجر چینی، پلرسی خوب‌خورده، خیکی        | معنچی، نجار، کارگر مزرعه، پیشخدمت، کفش، آهنگر،   |
| فرانسوی، آقای استرالیایی با همسرش، کشیش روسی،      | نقوا، زن رختشوی، و اسکیمونی‌ها: ماهیگیر و شکارچی |
| افسر آلمانی، افسر ایتالیایی، یک آمریکایی، دانشجو و | و یک مرد معمولی (انسان).                         |
| مدام هیستریک.                                      |                                                  |

بر عرشه‌ی آرک، از هر سو چشم‌اندازی از زمین‌هایی که در زیر موج‌های آب می‌رمند، گسترده است. دکل پیچیده در نردبان‌های طنابی، در ابرهای آویزان، فرورفته است. در یک سمت اطاق فرمان کشتی و در ورودی به انبار کشتی قرار دارند. و در سمت راست، هر دو گروه پاکان و ناپاکان صف کشیده‌اند.

کارگر مزرعه: ام-آره...  
 امروز شوخی نداره  
 حدس منه...  
 روعرشه.  
 نگاه اونجا رو  
 زن خیاط: اون موج هارو

مثل یه نرد ه! تاجر روسی:  
 من اینجا کارم چیه؟  
 کودن مثل همیشه  
 احمق پیر!  
 کهنه کار دریائی  
 بجان تو،  
 من هم همین طور-  
 یه گرگ دریائی.  
 غرش و هم، شلتاق بازی کارگر برق:  
 فقط نگاه کن  
 چه موج بازی!  
 گفتم یه نرد ه، زن خیاط:  
 به نظر بیشتره  
 مثل یه دیواره!  
 اوه... بله، خیکی فرانسوی:  
 شانس ما یه کوه نواله!  
 غمگین  
 واقعاً-  
 کاملاً رقت آورده.  
 باید نشست  
 تکنون هم نخورد  
 اصلاً،  
 زمین هنوز در کارم  
 نه قطعاً.  
 حداقل،  
 بهتره یا بدتره  
 اونجا قطب سرتره.

کارگر مزرعه:

همیشه گرگها،  
پناه بر خدا!  
امواج کف به دهان،  
کهنه جاکشان!

دوشکارچی اسکیموئی

راننده و استرالیائی‌ها:

(با هم)  
نگاه آونجارو،  
آون چیه؟  
آلاسکارو؟

نجاشی:

وُو!  
چطور چرخید!  
مثل یه سنگ  
از یه قلاب سنگ.

افسر آلمانی:

آمد دخلش!  
هیچی نموند ازش؟  
نموند هیچی ازش!  
بای بای،  
بای بای،

شکارچی اسکیموئی:

ماهیگیر اسکیموئی:

همگی:

بیچاره!

یهو پائین رفتش!

(می‌زند زیر گریه، از پای درآمده با خاطره‌ها)

خیکی فرانسوی:

آه خدای من!

لعنت به من!

زمانی بود که با فامیلی

گرد یه میز عسلی-

خاویارو

کلوچه شکری...

نانوا:

(در حالیکه بلندی نوک ناخن‌اش را اندازه  
می‌گیرد و خود را مشغول نشان می‌دهد.)  
خیلی مضحکه.

به ناجی ناصر،

برای کُلّ قضایا

فقط اینقدر تقاضا.

یهکم ود کا دارم.

کفاش:

اما،

لیوان ندارم.

یکی من دارم

پیشخدمت:

یاران،

معدنچی:

پیش به سوی خُن-

تا بگذره زمان!

خُب،

شکارچی اسکیمو:

بچه شیرماهی چگونه؟

خیلی لاغره؟

عالیه.

پیشخدمت:

درست خودش.

بهتر از این

هرگز ندیده‌ام،

همین!

(پاکان برجای می‌مانند. ناپاکان، در حال خواندن - چند صدایی، به خن

کشتی فرو می‌شوند.)

وزیر برای باختن ما چه داریم؟

ناپاکان:

هراسی ما ز توفانها نداریم!

پایک‌های مان خسته‌اند،

سراسر جهان را در کار جُسته‌اند.

یارا،  
شادی،  
اندکی مستی،  
بر بخاری کشتی  
لذت بلع ناهاری!  
آری، جیم،  
نیست هیچ گناهی  
بلعش شیرماهی و بعد...!  
آری،  
نیست هیچ گناهی، نیست هیچ گناهی!  
**(جمع پاکان خیکی فرانسوی را که بو می‌کشد، محاصره می‌کنند.)**  
خوب‌خورده پارسی: خجالت بکش،  
سگ زوزمکش،  
بو کم بکش!  
خیکی فرانسوی: تا رسیدن به آارات،  
می‌دونیم ما راه نجات.  
نجاشی: تا به اونجا برسیم،  
مثل موشی سر به نیستیم.  
**(گوش به سروصدای انبارکشتی-خُن می‌دهد.)**  
کشیش روسی: عیسی من بابا،  
چطوری می‌خندند،  
هاها!  
دانشجو: اونها ماهی گرفتند،  
شام شب!  
می‌بلعش،  
همین امشب!  
کیش روسی: با نیزه و یا توری،

افسر آلمانی:

بگیریم ما نیز کپوری.  
نیزه؟  
چطوری کارش می‌گیری؟  
کاشکی منم دونستم!  
آنچه که یاد گرفتم،  
با شمشیرهای نوک تیز،  
باید آدم می‌کشتم!  
اضافه،  
کوش هر سه...

هر سه نفر :

ماهی،  
توری،  
یا نیزه!  
من با توری سعی کردم-  
سعی هم فراوان کردم،  
وقتی تور رو انداختم،  
هیچ ماهی،  
هیچی!

پاشای تُرک:

فقط علف گرفتم.  
(دل شکسته‌وار)  
امان امان!  
به کجا رسیدیم بالام؟!  
یک تاجر دست اول،  
می‌خوره می‌علف تمام!  
(انگشتی را پُرمعنی- مشخص بلند می‌کند).  
یورکا... هورا!  
(به افسر آلمانی)  
گوش کن،

افسر ایتالیائی:

متعجبم من،  
 مارو نیش زده چه ککی؟  
 حالا ما داریم،  
 همگی  
 یه دشمن مشترکی.  
 (به انبار کشتی- خُن اشاره کرده و افسر آلمانی را از بازو گرفته و  
 به طرفی می برد.)  
 گوش بده به من،  
 دوست من!  
 (پس از زمزمه ای درگوشی، برمی گردند.)  
 (نطق می کند.)  
 افسر آلمانی:  
 Achtung  
 آقایان!  
 ما بی اندازه پاکیم  
 همگی!  
 چه کسی هرگز ما رو دیدم در کار-  
 عرق کنیم حتی  
 اندکی؟!  
 بیائید به کارشون بگیریم-  
 زورکی،  
 این ناپاکان بی سروپارو  
 با کلکی!  
 دانشجو:  
 من که خوشحال میشم،  
 اما چگونه؟  
 جرنش رو هم ندارم  
 هیچگونه.  
 چون هر کدومشون،

ستیر هستند و

نرگونه!

خدا نکنه که...

ما بجنگیم!

هرگز، هرگز-

هرگز ما نجنگیم.

اما...

وقت غذا،

وقتی که لفاف می‌خورند،

بعدش هم نشخوار می‌کنند،

تو مشروب افراط می‌کنند،

ما شیخون می‌زنیم.

کاری که باید می‌کنیم!

گوش به من... آقایان!

چاره‌ی خوک‌ها

یه تزاره!

(با تعجب)

یه تزاره؟!

مصرفش چیه؟

خُب...

تزار یه مانیفست می‌ده

مانیفست هم می‌گه:

«تمومون لقمه‌های لذیذ از آن تزاره»

بعد...

تزار می‌خوره،-

ما هم می‌خوریم

اتباع اعلیحضرت رو

افسر ایتالیائی:

افسر آلمانی:

همگی:

افسر آلمانی:

با اشتها-  
 و امیدواریم که شما  
 هم موافق باشید با ما!  
 عالیہ!  
 جانور با هوشیہ!  
 (شادمانہ)  
 من کہ گفتم بہ شما-  
 کلہ اش بیسمارکیہ!  
 بهجُنید... شروع کنیم،  
 تزار رو ہرچہ زودتر  
 انتخاب کنیم!  
 اما کی؟  
 خدای من-  
 چہ کسی؟  
 افسر ایتالیائی و  
 خیکی فرانسوی:  
 کشیش روسی:  
 خیکی فرانسوی:  
 افسر آلمانی:  
 نجاشی.  
 درست می گن، این یارو رو  
 بدین بہش دہنہ رو  
 کدوم دہنہ رو؟  
 آہ، چمبلہ گوزی-  
 سُکان دولت یا ہر چیزی...  
 بہ چی بند کردی؟  
 ندارہ ہیچ فرقی!  
 (بہ نجاشی)  
 حالا... بیا بالا  
 آقا...  
 بنام خدا،

بیا والا!  
 (به خیکی فرانسوی، پاشای ترک و دانشجو)  
 و شما سه تا!  
 دست به کار شید،  
 مانیفست رو مشغول شید!  
 با لطف خداوندی،  
 بی‌تردید-  
 می‌دونید هرچون و چندی.  
 (رو به افسر ایتالیایی)  
 و باید محاصره کنیم-  
 ما خُن رو،  
 قبل از اُونکه...  
 کرمها به‌خزند،  
 به راهرو!

(پاشای ترک و باقی مشغول نوشتن مانیفست می‌شوند. افسر آلمانی و ایتالیایی طنابی را دور دهانه‌ی انبار- خُن می‌کشند. ناپاکان متزلزل و تلوتلوخوران، از دهانه خُن بیرون می‌آیند. هنگامی که آخرین آنها کج و سنگین بر عرشه ظاهر شدند، افسر آلمانی و ایتالیایی جاهای خود را عوض می‌کنند و ناپاکان را در طناب به‌بند می‌کشند.)

### صحنه‌ی اول

افسر آلمانی:  
 (به کفّاش)  
 هی،  
 تو!

سوگند بخور  
بعد برو!  
(کاملاً با حوادث کنار نیامده.)  
کفاش:  
شاید بهتره...  
چرتی بزیم؟  
ناقص الخلقه!  
افسر ایتالیائی:  
مرد خرف!  
کن عجله.  
می خوری و گرنه...  
چنان چکی،  
چنان چکی...  
که فکر کنی تو فلکی!  
(به افسر آلمانی)  
جناب افسر  
نشانه بگیر طپانچه رو،  
لطف بکن این بنده رو!  
آها!  
خیکی فرانسوی:  
کو تولهی اجغوجی!  
حالا اومدی به هوش،  
کارها میشه بدوشت!  
(غمگینانه)  
تعدادی از ناپاکان:  
بچه‌ها!  
درست سربزنگاه،  
افتادیم دست اونها!  
کلاهها برداشته!  
مرد و زن استرالیائی:  
سرها افراشته!  
حالا، چه کسی کلاه گذاشته؟

تاجر چینی و راجه‌ی هندی: (کشیش را که پشت سکان اشغال شده توسط  
نجا شی ایستاده، به جلو هل می‌دهند.)

بخونش-

تا نشدند نفس‌کش!

معطل نشو-

تا زود تر بشند گاری‌کش!

(از روی کاغذ می‌خواند.)

کشیش روسی:

به مرحمت خداوندی،

ما، تزار مرغ‌های بریان،

بریان بدست ناپاکان،

دوک ارشد تخم‌ها-

گذارده تخم توسط مرغ‌ها،

که هفت پوسته رو جدا از هم کسی نتونه-

که شش تا می‌پرم-

و هفتمی نمی‌پرم-

بدینوسیله به اتباع صادق‌مون اعلام می‌داریم:

امساک نکنید هرچه می‌تونید،

جمع کنید هرچه که دارید!

نان،

ماهی،

سبزی،

بچه‌ی خوک ماهی-

هرچی خوردنی،

موجود در انباری-

سنای دولتی

باید بی‌تأخیری

جمع و جور کنه

با غربیلی:  
 خوار بارو  
 مواد غذائی  
 شیر دریائی  
 مرغ هوائی  
 به فراوانی  
 از برای ما  
 سورچرونی.

سنای فی البهده

(پاشای ترک و راجهی هندی):

اعلیحضرتا!  
 آماده بگوئیم،  
 در طاعت و فرمانی  
 جانانه  
 بگوئیم!

(فرمان صادر می‌کند. به مرد و زن استرالیائی)

پاشای ترک:

افندی!  
 سن گت به دولابچه  
 سن ده به صندوقچه.  
 حالا بدوید،  
 فرمان هرآنچه!

(به همگی در مجموع)

راجهی هندی:

به چشم باشید و  
 بر گوش-  
 که ناپاکان گمره  
 نبوشند و  
 نبلعند.

افسر ایتالیائی:

هیچ لقمه در ره!  
(به تاجر روس که نانوا را برای فرمان تزار از بند  
آزاد می‌کند.)

این سو-

نگهبان،

با این جوان همکار

پائین برو

به انبار!

آنسو-

من و راجه-

بر عرشه،

ناظر باشیم بر هرچه!

(فرمان عمومی)

به‌چاپید هرچه بهتر!

و برگردید-

هرچه زودتر!

(پاکان شادمانه- گروهی)

گپه کنیم،

کوه کنیم!

کوه کنیم،

گپه کنیم!

هدیه به رهبر کنیم

هدیه به رهبر کنیم.

(دستاتاش را به هم می‌مالد.)

و بعد...

جمله مثل برادر،

پدر و پسر تا آخر،

پاکان:

کشیش روسی:

روح القدس  
هم مهتر-  
به سنت مسیحی،  
قسمت کنیم غنائم  
با حفظ خط قائم.

### صحنه‌ی دوم

به همراه دو افسر آلمانی و ایتالیایی، ناپاکان با افسردگی بدرون انبار-  
خُن، پایین می‌روند. به تعاقب، تمامی پاکان به استثنای شورای مشورت  
(سنا) که بر عرشه جستجو می‌کنند نیز، چنین می‌کنند. نخستین کسی که  
برمی‌گردد، مرد و زن استرالیایی هستند با ران شیر دریایی در دیس  
بسیار بزرگی، که آن را برابر «نجاشی» گذارده و بدرون انبار- خُن باز  
می‌گردند.

### صحنه‌ی سوم

تاجر چینی و همسر  
مرد استرالیایی:  
(در حال همراهی نانوا)  
با گرده نان گندمی،  
این نانوا-  
گوید سلام،  
اعلیحضرتا!

### صحنه‌ی چهارم

دانشجو:  
(همراه نجار)  
یک ماهی-

نیم خورده از یک  
شاه‌ماهی-  
تقدیم کند  
این ارکش،  
شاه حبش،  
جون من نکش!

### صحنه‌ی پنجم

تاجر روسی:

(همراه راننده)

امانا!  
یک گناه کبیره  
سوسیس کرده ذخیره،  
این شوهر بد تیره،  
سلطانا!

### صحنه‌ی ششم

کشیش روسی:

(همراه زن خیاط و زن رخت‌شور)

شکرپنیر،  
قندابه-  
به تقریب پاره پاره،  
از چاک دهان این‌ها-  
می‌ریخت زمین،  
تزارا!

صحنه‌های هفتم، هشتم و نهم

خیکی فرانسوی، همچون باقی پاکان، با غنائم‌اش از انبار-خُن بالاآمده و باز می‌گردد. خوبخورده پارسى، تاجرماآبانه، بطری بزرگی را آورده و برمی‌گردد. مجمع سناتورها در ردیفی با حرکات ملخی، ورج وُروجی کرده، به داخل انبار-خُن شیرجه می‌زنند. نجاشی، برای لحظه‌ای تنها بر روی عرشه رهاشده، سخت‌کوش‌شانه، هدایا را دریده و بلعش می‌کند. سپس، پاکان خسته از انبار-خُن بالا می‌آیند و دریچه‌ی آن را با هرچیز سنگینی که در دسترس‌شان هست، می‌پوشانند و در جهت تخت قیصری صف کشیده و از خود تعریف می‌کنند و لاف می‌زنند.

خیکی فرانسوی:

بیافتم من یکی بریانی بیفی

بزرگ و کامل و به به لذیذی!

تاجر چینی:

چه خوشمزه غذائی من نگفتم

چه تأثیری گذارد بر زبانم در شگفتم!

مرد استرالیائی:

گرفتم من یکی شیر بچه ماهی

لذیذ و آبدار و خرمائی!

راجهی هندی:

گشنه‌ای؟

خیکی فرانسوی:

فراوُن!

(به کشیش روسی)

توهم؟

کشیش روسی:

مثل گرگ بیابون!

(جملگی در جهت تخت نجاشی بالا می‌روند. در جلوی او، روبروی تخت،

مجمعه‌ی بزرگ خالی قرار دارد. جمعیت پاکان یک صدا تهدیدآمیز می‌غرند.)

پاکان:

این چیه-

ابول؟!

روسیه بعد از هجوم

مغول؟

(با رنجش بسیار)

همه‌شو تنهائی-

همین‌طور!

مال من رو هم بخورم

این پُرخور!

می‌زنم تو دهان پُش

هم با بیر دانه میله‌ی آهنی تو رُخش!

خفه!

آیا نیستم من

تزارتون-

تزار آسمونی و

الهی‌تون؟!

الهی آسمونی،

آسمون الهی!

قاطر... بی‌خدا-

تو رختخواب آگه باید می‌رفتی

گرسنه-

مثل ما!

با این شکم خالی...

یهودائی!

اوه...

آه... باب!

ندیدم همچو روزی-

بخواب!

بیائید بریم-

بخوابیم.

کشیش روسی:

پاشای ترک:

نجاشی:

افسر آلمانی:

افسر ایتالیائی:

کشیش روسی:

راجهی هندی:

خیکی فرانسوی:

صبح عاقل‌تر از

غروبیم!

(تمامی آماده‌ی خواب شده و در خواب می‌شوند. شب. ماه سبکبار قوس  
آسمان را طی کرده و سپس پائین می‌رود. بامداد. در تاریک روشن فیگور  
افسر ایتالیائی که برمی‌خیزد؛ از سوی دیگر، افسر آلمانی سرش را بلند  
می‌کند.)

افسر ایتالیائی:

خوابی؟

(افسر آلمانی به علامت نفی سرش را تکان  
می‌دهد.)

صبح زود بیداری؟

افسر آلمانی:

سعی کن بخوابی!

افسر ایتالیائی:

با این شکم قارو

قوری!

خیکی فرانسوی:

(به میان می‌دود)

من هنوز هم-

خواب استیک

می‌بینم!

کشیش روسی:

(از دور دست)

آیا چیز دیگه‌ای هم می‌تونیم

به‌بینیم؟

(با سر اشاره به نجاشی می‌کند.)

نگاه کن-

به‌بین...

چربی، چطوری

تو صورت زشتش

پُر شده همین جوری!

اینجا...

مرد استرالیائی:

سرد و خیس.

چه شبی!

بدنم.

فریزه!

آقایان!

می‌دونید!

دموکرات شده‌ام

ریزه ریزه...

این حس تو دلم

هی می‌ریزه...

پیف!

دوست داشته‌ام همیشه

لات و لوت‌های

بی‌پیشه.

**(با حالت تهوع)**

این پیشنهاد کی بود

اعلی‌حضرتش رو

پای‌بوس باید بود؟

حالا، اکنون...

زهرین تیرهای عداوت

در تیردان خانه شاید.

سلطنت

یک نوع از حکومت،

امروزه آشکارا.

گهنة همی نماید!

تعجبی نداره،

اگه قرن‌ها گذشته‌ست

خیکی فرانسوی:

افسر آلمانی:

خوب‌خورده پارسی:

افسر ایتالیایی:

تاجر روسی:

و شکم‌هامون هنوز که هنوزه  
گرسنه‌ست.

واقعاً!

افسر آلمانی:

براستی!

رسیده آن زمانی

بی‌کودتا نمایی.

اختلافات تمامه

مشاجر،

هم، غرولند

بمانه!

(تمامی یکصدا)

هورا!

هورا مجلس مؤسسان

بی‌بیب هورا!

(اشیائی را که بر روی دریاچه انبار- خُن انباشته بودند، به کنار می‌زنند.)

هورا... هورا!

پاکان- همگی:

بی‌بیب هورا!

(بیکدیگر)

چیزی سرش کن...

یا که تهنش کن!

کشیش روسی:

هورا...

خیکی فرانسوی:

زنده باد... کُمون!

زنده باد کُمون!

همگی:

زنده باد کُمون!

## صحنه‌ی دهم

ناپاکان، بیدار شده، از دریچه بیرون می‌آیند.

کفاش:

چی شده؟

پاک مستن،

بچه‌ها-

به ما پیوستن!

شاید...

نعلبند:

یه حادثه؟

پس چرا صدا-

صدای بزغاله؟

همشریون!

تاجر روسی:

خوش آمدید

به میتینگ ملی مون!

(به ناتوا)

همشهری...

رأی‌گیری!

موافق یا ضد

جمهوری؟

(به صورت دسته‌ی گُر)

ناپاکان:

دمکراسی؟

رأی‌گیری؟

حالا وقت

جمهوری؟!!

اینجا چه خبره؟!!

باز هم موسیو سرمایه

در خطرہ؟!

صبر کنید

نُخبہ‌گان این عرشہ

روشنی دهند باشہ!

(بہ دانشجو)

ہی، تو

نُخبہ!

روشنفکر!

(روشنفکر و خیکی فرانسوی بر اتفاق روی عرشہ می‌روند.)

اعلان می‌کنہ این بندہ

صحنہ از سکوت آکنده.

اکنون...

بحث و گفتگو برپاست،

(اشارہ بہ دانشجو)

اینک نوبت آقاست!

همشہریان؛

شہروندان!

این تزارہ،

دہانش همچو غارہ،

کارش ہمیش نشخوارہ

درستہ، درستہ...

همشہری سخن‌ران،

حرفہات.

راستہ، راستہ!

مارو اون خواہد داد فرو

لعنتی.

هم خیکی و ہم لاغرو!

خیکی فرانسوی:

خیکی فرانسوی:

دانشجو:

آواہا:

دانشجو:

آواها:

درسته، درسته...

حرفهات

راسته، راسته!

دانشجو:

و هیچکدوم

از من و تو

هرگز نرسیم به آراشات.

آن کوه،

آنجا روبرو!

آواها:

راسته، راسته...

درسته!

دانشجو:

و اینک...

کافیه

اکنون.

لحظه‌ی خُر کردن

این دُزد دهاتیّه.

ملعون!

بگو،

عُرش عمومی:

بگو مرگ بر نجاشی

مرگ بر نجاشی!

(به نجاشی)

خوب خورده پارسى:

تو،

توی خون آشام مشنگ،

در آوردی پدرم رو

چه قشنگ!

خیکی فرانسوی:

(به نجاشی)

پس حالا تو،

بچه گلکـ

برو...

برو تو آب نمک!

(با تلاش همگانی، نجاشی را گرفته و چندین بار تاب داده و از روی عرشه و تخت‌اش بداخل دریا پرت‌اش می‌کنند. سپس پاکان بازو در بازوی ناپاکان می‌رقصند و می‌خوانند.)

افسر ایتالیایی: (خطاب به معدنچی ترانه‌ی «باور کن» را

می‌خواند.)

باور کن،

باور کن

رفیق تو بُردی، باور کن!

کسی شاد و شادون‌تر از ما

نمی‌تونه باشه، نه

باور کن!

شاهان برای همیشه گمشدند،

باور کن!

سد و بندهای قرون، شکسته‌شدند

باور کن!

رفیق،

باور کن،

خیکی فرانسوی: (به پاکان) تبریک، تبریک

رژیم پوسیده

رفت تو سطل زباله!

تبریک، تبریک.

(نامطمئن)

آهنگر:

اُم... آره... بله!

باقیش حله حله...

خیکی فرانسوی:

باقی بازی،

خوب‌خورده پارسی:

اسباب بازیه!

(به زن خیاط)

حالا من توام...

تو هم منی

همه با همیم!

کوچولو کوچولو...

مامانی ماری!

(راضی، اما حسودانه زیر لب)

ادامه بده...

آره خر ننه!

پاهاشو باز کن

آبولو

جا کن!

(از بالای اطاقک کشتی)

همشهریان!

باشه،

انجام میشه هرچی که باشه!

جشن تون کافیه،

سرورتون هم وافیه،

حالا وقته

یه سازمان دمکراتیک

اداریه!

و برای این که تموم شه هرچه تندتر،

ادارش می‌کنیم

ما اینجا بهتر!

- خداوندا بفرما نور رحمت،

به قبر و خاک شهنش

کشیش روسی:

راجهی هندی:

خیکی فرانسوی:

هر چه بیشتر!  
 و اما،  
 سیزده وزیر و معاون و وزراء  
 ما خواهیم بود!  
 و شهروندان جمهوری دمکراتیک  
 شما خواهید بود!  
 شما مسئول خوک آبی، دوخت کفش و اِلبس و پُختن کیک  
 خواهید بود!  
 و حالا،  
 هست آیا کسی مخالف ما؟  
 پذیرفته است آنگونه که هست  
 دلائل ما؟  
 باشه،  
 تا اونجا که آب  
 نباشه سراب  
 باشه!  
 (به صورت کُر)  
 باد پاینده،  
 باد پاینده!  
 جمهوری دمکراتیک آینده،  
 باد پاینده!  
 و اکنون،  
 پیشنهاد می‌کنم  
 (به ناپاکان)  
 شهروندان عزیز  
 مشغول کارشید  
 خیلی تند و تیز

کارگر مزرعه:

آواها:

خیکی فرانسوی:

(به پاکان) و ما،  
 وزرای کابینه،  
 فرمانروای سربینه!  
 (این بار، سر در هوا)  
 شهروندان،  
 کار!  
 همه چیز ها،  
 بار!  
 پیش پای ما،  
 انبار!  
 و ما، خوب خورده پارسى:  
 سهم هر یک تساوی خواهیم داد؛  
 آخرین جُفت کفش را نیز،  
 لنگه لنگه خواهیم داد.

### صحنه های یازدهم و دوازدهم

پاکان، میز کاری برپا می کنند و با دفاتر متعدد مشغول می شوند، و همانطور که ناپاکان مواد غذایی را وارد می کنند، پاکان، آنها را در دفاتر کل عظیمی ثبت می نمایند. و آنگاه که ناپاکان رفته اند، پاکان حریصانه، با اشتهای سیری ناپذیری، مواد غذایی را می بلعند. در این اثنا، ناتوا برای بار دوم وارد شده و سعی می کند نگاهی به یکی از دفاتر بیاندازد.

صدا- آواهایی:  
 (معلوم نیست از کجا، از کی)  
 - به چه چیز خیره شدی؟  
 مرتیکه!  
 - به دفاتر،

هم به یکی دو دفترچه،  
البتّه!  
- برو بیرون،  
دوستم!  
نداره اینها ربطی به تو  
اصلاً

### صحنه ی سیزدهم

نعلبند و ماهیگیر:

خُب،  
اینه پرسش ما:  
به قول شما،  
کی شود وقت  
سهم ما؟!

کشیش روسی:

(متغیر)  
برادران!  
هنوز خیلی زود باشه  
در مورد غذا صحبت کنین.  
برین، برین  
در قلبتون  
دعا کنین!

پاشای ترک:

(آنها را از میز غذا دور می‌کند).  
آقایون!  
آقایون گرفته‌اند کوسه‌ای.  
کوسه را دائم بکن  
تو و ارسی...  
شاید،

راجهی هندی:

شیرکی،  
یا،  
تخمکی،  
وز برای آرکمون  
زاید زکی!

(تهدیدآمیز)

آهنگر:

تو می‌خوای هرچه باشی-  
راجہ باشی  
یا پاشا؛  
گویمت من مثلی  
ضرب‌المثلی از ترکها:  
«نکنی هان دودلی پاشا!»  
پاشا!

### صحنه‌ی چهاردهم

آهنگر برای دقیقه‌ای صحنه را ترک می‌کند، سپس همراه دیگر ناپاکان باز می‌گردد؛ و همگی به میز نزدیک می‌شوند.

شیر بگیر از کوسه هرچی می‌تونی  
درس‌مون میدن دوستان جونی  
فشار بده هر قدر می‌تونی  
دریغ از یه قطره‌ی ماهی خونی!  
تو می‌دونی!

آهنگر:

(به کشیش روسی که مشغول نوشتن است.)

کفاش:

وقت غذاست حالا!  
دست بکشین  
والا-

از عالم بالا!  
 افسر ایتالیائی: توجه!  
 چه قشنگه:  
 امواج و مرغ و پرنده!  
 کارگر مزرعه: بیائین یاران!  
 بخوریم چای و سوپ کلم پیچ.  
 شربت و شیرینی  
 نداریم ما هیچ!  
 ناپاکان همگی: کسب و کار!  
 تار و مار!  
 با مرغ و پرنده  
 نداریم ما کار  
 (پُرازدحام و با هلهله هجوم برده و میز غذا را سرنگون می‌کنند. ظرفهای  
 خالی غذا، بر روی عرشه، تغ‌تغ‌کنان و پرپرزنان پخش می‌شوند.)  
 زن خیاط و زن رخت‌شور: (عبوسانه)  
 هرچی که غذاست  
 تو شکم و زراست.  
 (بر روی یک صندلی برگشته می‌پرد.)  
 نجار: رفقا!  
 این یه خنجره،  
 تو پشت کارگره!  
 و یه گل میخ،  
 آواها:  
 هم روش،  
 اضافه‌تره!  
 معدنچی: رفقا!  
 چطور دوست دارین؟  
 غذامون رو،

یه دهان بود مٹ گاو می خورد۔  
و حالا مٹ گاوہ، چندھا و  
چندین دهان می خورن!  
جمهوری شدہ!

آواہا:

«این همونی»  
یہ تزار ہزار دھونی۔  
با دیگہ و دیگہ...  
یکی دیگہ نامی کہ...  
تو می دونی!  
(در حال خال کردن دندانهایش)

خیکی فرانسوی:

شہروندان!  
چرا این ہمہ قیل و قال؟  
عادلانہ و منصفانہ  
می کنیم تقسیم جاہ و مال!  
یکی سہمش گردی شیرینی.  
یکی دیگہ۔  
سوراخ وسطش مهمونی!  
این همون نام نامیہ  
دمکراتیک جمہوریہ  
آزادیہ!

تاجر روسی:

وقتی کہ تقسیم می کنیم  
«خربوزہ»

کسی ہم سہمش،  
تخم های «تربوزہ».

ناپاکان:

کافیہ  
بسہ!  
دهان هاتون مالہ.

نشونتون میدیم،

سطح و کلاس

مبارزه!

شهروندان،

افسر آلمانی:

Achtung

صبر کنید--

یه کمکی!

می‌خوام بگم از سیاست‌مون

اندکی...

(به صورت کُر)

ناپاکان:

رفقا!

بیائید آتشی بپا کنیم-

در انقلاب...

سرُخ‌شان کنیم!

دریا- جهنمی از آتش!

آهنگر:

سیاست نشون‌شون دهیم!

زن رخت‌شور:

و بنگرید که شعله‌های شکوفنده‌ی آتش

معدنچی:

چگونه به ستویشان خواهد آورد!

(دوباره به صورت کُر)

بیائید آتشی بپا کنیم-

در انقلاب...

سرُخ‌شان کنیم!

بیائید آتشی بپا کنیم

سرُخ‌شان کنیم!

(هجوم آورده و خود را با سلاحهای انباشته توسط پاکان، در اثنای نهار،

مجهز کرده و دشمنان را به قسمت عقب کشتی می‌رانند. پاها تلنگر

می‌خورند. پاکان از روی عرشه فرار می‌کنند. تاجر روسی تنها- خود را

پنهانی در جعبه‌ی ذغال سنگ جای می‌دهد.  
 مادام هیستریک: (بطور دائمی در سرراه دیگران واقع می‌شود، ضمن  
 ساتیدن دستهایش به هم.)

دوباره،

یک بار دیگه خانه و اجاق‌ها ویران.

دوباره

یک بار دیگه سراسیمگی و جنگ...

کافیه!

کافیه!

دلم را می‌شکنند

دل شکسته‌ام!

نه... نه

اوه، بیشتر از این خونریزی نکنید!

این رو باش...

کارگر مزرعه:

راه می‌ره و جیغ می‌زنه،

جیغ جیغو-

میمونه‌ی زُهدفروش دماغو!

انقلاب، مادام-

کارگر برق:

نیست جلوه و خودفروشی،

اشرافیت اصیل پروسه‌ی!

(مؤدبانه بازوی‌اش را می‌گیرد. مادام دندانها و ناخن‌های‌اش را

در بازوی او فرومی‌کند.)

آخ... آخ...

گاز می‌گیره پتیاره!

چنگول می‌زنه بی‌قواره!

رفیقان!

آهنگر:

پرتش کنین وارونه

تو سوراخ خُن خونه!

مواظب باشین؛

نشہ اونجا خفه!

اون یه خانومه۔

بعد از اینها همه...

اما، رفقا!

چرا این همه بحث؟

جای ما

بالای صلیب؛

بیاین اونها۔

اگه پس.

**(جملگی)**

مطمئنأ،

حق باتوست.

مثل روزست روشن!

جای ما۔

یا جای اونهاست

حقاً!

بچه‌ها!

کیش کنین بیرون،

با تیپا!

دیوونه۔ غدغدو،

این مرغها!

هی مردم!

چرا نباشیم خندون؟

شادی کنیم۔

رقص کنیم تو میدون؟

کارگر دودکش پاککن:

کارگر مزرعه:

ناپاکان:

آهنگر:

(اما صداهاى جدّی و ناراضی از سوى ناپاکان: آخرین نذیره‌هاى  
غذائى در شکم‌هاى جمهورى فرو رفته!)

نانوا:

شادى كنيم؟!

نذيره‌ى نونت چقدره؟

بزرگه.

كوچيكه.

اينقدره؟!

شادى كنيم؟!

زن خياط:

كه چي؟!

وقتى كه نيست تو كلمت

جز لقمه نونى

برا بچست!

شادى كنيم؟!

كارگر برق:

وقتى كه نيست اين اطراف

جز موج و آب

خوفناك؟!

شادى كنيم؟!

كارگر دودکش پاک‌کن:

وقتى كه نيست يه ذره

از خرده نونى

بهره؟!

«شادى كنيم» فریاد می‌زنى!

چندین صدا با هم:

بيا و اول نان بدم.

نان مارو با هم بده...

ما خسته و فرسوده‌ايم

راننده:

گرسنه و بس تشنه‌ايم

مردمتر از انيم بتونيم

دهگام بيشتتر

کارگر مزرعه:

برونیم.

گر سینه این؟

باشه!

خسته این

فرسوده این،

باشه!

اما- چی می‌تونه فولاد رو

پوره و سائیده کنه،

وقتی که فولاد آبدیده

باشه!

زن خیاط:

ما فولاد نیستیم.

فولاد آبدیده

نیستیم.

پس فولاد باید شد!

آبدیدم.

باید شد!

آهنگر:

ببینید، آیا ما باید نیمه‌راه متوقف شویم؟

برای غرق‌شده‌گان،

بهر حال-

ماهی غذا نخواهد شد.

تنها امیدی که داریم.

باید قوی بمانیم!

یعنی،

باید تا کوه آرا را

برانیم!

**(دکلمه می‌خواند)**

راه ما توفانی‌ست! راه ما توفانی‌ست!

بگذار توفان بر ما بکوبد-  
 بگذار آتش بر ما بتوفد -  
 بگذار قحطی بر ما بشورد-  
 بگذار خشم- کف‌های دریا،  
 نان- لقمه‌های مان باشند!  
 با این همه،

هنوز:

ما هستی هستیم!  
 با این همه،

هنوز:

هم از ماست  
 جهان که آسمانهاست!  
 هم از ماست  
 جهان که آسمانهاست!  
 (ناپاکان به صورت کُر)

ناپاکان:

پس پولاد باید شد  
 آبدیده-

باید شد!

شایسته است،

شایسته!

تعجیل هم،

بایسته!

تعجیل هم،

بایسته!

(دوباره شب می‌آید. آهنگر آتش در کوره می‌دمد. ماه طول آسمان  
 را کمانه‌کشان و سبک طی می‌کند.)

آهنگر:

برخیزید!

برخیزید!  
 هرگز دستام از کاری چنین  
 انباشته نبود!  
 هرگز بهسازی را نیازی چنین  
 کوشنده نبود!  
 بشتابید!  
 بشتابید!  
 قلب‌های‌تان را بر سندان‌ها نهدید!  
 هی، هی  
 چه کسی پیش‌تاز است؟  
 هی، هی  
 چه کسی را آغاز است؟  
 من چکمه خواهم آهنین  
 محکم‌ترین  
 از بهترین‌ها  
 بهترین.  
 کاری بکن:  
 نیست بازوانم زورمند  
 کافی-  
 بلند.  
 چیزی خواهم من  
 گران-  
 پایدار در سینه‌ام-  
 من پیشینه‌ام!  
 هست پاهایم-  
 اندک کمی ناستوار.  
 استواری جویمی-

کارگر مزرعه:  
 نجار:  
 ماهیگیر:  
 کارگر برق:

اندکی پولاد آبدیده

به‌کار.

(ناپاکان یکی بعد از دیگری گرد می‌آیند. آهنگر شروع به‌کار می‌کند: آبدیده و نیرومند، آنها از سندان دور می‌شوند و بر عرشه می‌نشینند. صبح برمی‌دمد، سرما و گرسنگی.)

گرسنه،

رائنده:

ناخورده!

حس می‌کنم به ماشینم

سوختم تموم.

نمی‌تونم

باز بروم.

اگرچه من دُرِشتم

معدنچی:

بدون غذا.

منهم.

زور ندارم

تو مُشتم

مُردم من

شکارچی:

از گرسنگی

عضله‌هایم آب شدند

یکجا.

جملگی!

گوش کنین!

زن خیاط:

چیه این صدا؟

آیا موزیکه این نوا؟

(ناپاکان از گرد زن خیاط، خیره‌ترسیده، می‌روند. برخی به انبار

خُن برمی‌گردند. صدای نجّار چندان معقولانه نیست.)

ضد عیسی بود

صدای نجار:

آن که داد ایده به ما  
از آرات  
از رضوان، رفقا!  
(با ترس از جا می‌پرد، به نقطه‌ای آنسوی عرشه- دریا- اشاره می‌کند.)  
کیه اونکه روی موجها  
راه می‌ره،  
با استخون‌هاش  
مشغول نرد بازیه؟!  
او، کارگر دوکش پاککن:  
نشو بی‌خود دیوونه،  
دریا کامل عُرِیونه.  
کی می‌تونه - بهرحال،  
راه بره و بگذره،  
با اون حال؟  
بفرمائید، کفاش:  
این همونه؛  
گرسنگی رودرو مونه،  
گوشت تن ما  
افطار اونه!  
پس یاالله؛ کارگر مزرعه:  
هیچکس اینجا در خدمت نیست  
به والله!  
دشمن پشت سر،  
به‌جنبید-  
زود پاشید پا به سر!  
جمله همگی رو عرشه!  
گرسنگی-

هم فقط خودش،  
توفانی و تهاجمی  
بگیره مارو-  
در خودش!

### صحنه‌ی پانزدهم

ناپاکان، سرگیجه‌وار، مسلح با هر چیزی که در دسترس‌شان است، بیرون می‌دوند. خورشید بالا آمده است. اندکی آرامش.

همگی: به پیش!

عالیست-

هیچکس نیست...

یکبار دیگر اکنون،

گسترده آبی گور،

ما بنگریم دورادور.

(سرود وار)

شکارچی:

که اینطور!

از بهر متری سایه

لابه کند یک انسان

در کوره دشت سوزان.

و آنگاه-

وقتی که او می‌میرد،

رنگی خاکستری می‌گیرد،

آن کوه و دشت سوزان

آید به چشم انسان

سردو متین-

به سامان!

اما-

نیست چیزی آنجا،

جز خواب و سراب و

رؤیا!

راننده: (به شدت تحریک شده، عینک‌اش را صاف می‌کند و به دوردست

خیره می‌شود. به آهنگر)

اونجا،

در غرب،

نبینی در آب،

لگه‌ای-

خال؟

نه بابا؟

آهنگر:

ببین آقا:

یا عینک‌ت به گردنت

یا بکویت

تو هاونت!

راننده: (بدو می‌رود. دوربینی را جستجو می‌کند؛ چند لحظه بعد از بالای دکل،

خروش شادمانه‌اش برمی‌خیزد.)

آرارات!

آرارات!

آرارات!

(صدها از هر سو)

آه!

صداها:

خوشحالیم،

خوشحالم،

چه خوشحالیم!

چقدر

خوشحالیم!

(همگی بروی هم ریخته، تلاش می‌کنند که دوربین را از راننده برپایند.)

نچار: کجاست؟

کجا؟

آهنگر: بعین،

اونجا!

اون دوردست.

درست دست راستت

است!

نچار: اُون چیه؟

بلند میشه،

جلو می‌آد،

می‌پره،

بالا صاف.

تالاپ تالاپ!

راننده: منظورِت چیه؟

جلو می‌آد:

تالاپ تالاپ!

کوه که راه نمی‌ره!

رفیق،

بیدار شو

بمال چشمهاتو!

نچار: خودت بمال چشمهاتو.

بعین، بعین،

اُون یه آدمه

مثل همه!

راننده:

آره، جلو می‌آد،  
 بنظر آدم می‌آد.  
 آره، یه مرد پیر  
 با یه عصا تو دستش  
 و یه مرد جوون.  
 راه می‌ره رو آب اون  
 مثل این که تو خشکی  
 هستش!

زن خیاط:

(سرودوار)

زنگها،  
 به‌غرید!  
 ترنم‌ها  
 سر به آسمان کشید!  
 دست‌ها از کار  
 کوتاه!  
 ابزارها  
 رها!  
 این اوست:  
 آن کس که اول- آبها را شکافت؛  
 او امروز نزدیک می‌شود!  
 او امروز  
 می‌آید!  
 خدا-

آهنگر:

سیب داره،  
 پرتقال داره،  
 آلبالو داره.  
 خدا-

هیچی کم نداره؛  
 خدا می‌تونه بهار بیاره،  
 هر وقت دلش خواست،  
 هر کجا که خواست.  
 اما،  
 پشتش رو به ما کرده اون،  
 می‌فرسته حالا عیسی- محمد- اون،  
 تا غافل بگیره مارو وقت دونه؛  
 تو بند و تله‌اش  
 همون!  
 کارگر مزرعه: بیائید ازش هیچی نگیریم!  
 فاصله بگیر حروم‌زاده  
 نیستند دهان‌های گرسنه  
 اما مزاده.  
 آگه نمی‌خواهی دردسر  
 باش-  
 هستی همون جایی، پسر!  
 هی،  
 اونجا،  
 تو کی هستی؟

### صحنه‌ی شانزدهم

یک انسان کاملاً معمولی بر عرشه‌ی خاموش قدم می‌گذارد.

انسان: کی هستم من؟

یک هیزم شکن  
 در جنگل انبوم  
 ایده‌ها  
 پیچیده بر پیچ پیچک‌ها  
 با هنر کاتب‌ها.  
 یک کمک خبره‌ی روح آدمی،  
 سنگتراش قلب‌های  
 قلوه سنگی.  
 من در آب غرق نمی‌شوم،  
 من در آتش نمی‌سوزم.  
 روح جاودانی طغیان  
 خوانده‌اند مرا!  
 من وارد شده‌ام  
 در عضله‌های‌تان  
 تا خوش لباس شوم.  
 اکنون،  
 آماده در صف‌های‌تان!  
 تعجیل،  
 کومه کنید سر بر هم  
 نیمکت  
 سندان  
 چهارپایه  
 و دستگاه خراطه هم؛  
 تا شود سگ  
 من روم  
 آن رو!  
 (ناپاکان، آنچه گفته شد انجام می‌دهند. انسان بر سگ‌و رفته و ادامه می‌دهد.)

این سکوی قصار  
 هست آخرین  
 قمار!  
 گوش کن  
 به خُطبه‌های نو  
 گوش کن:  
 تندرو توفان‌ها،  
 هم،  
 سوز  
 هیچ پایان نگرفته  
 هنوز؛  
 جوش و خروش‌های توفانی  
 گسترده  
 دامن نگرفته!  
 گوش کن!  
 نفرین بر آن کسانی  
 بر آن نادان ناکسانی  
 که در خاکی-آرک  
 چنگ برده اند فرو  
 بر موج‌تل خاک  
 جوینده راه نجات‌شان!  
 بر کومه‌تپه‌های رستگاری:  
 آرا را  
 مرا  
 جُلجتا  
 ...  
 هرگز مبند امید

که هرگز نباشند چنین!  
 رؤیا!  
 آبشخور سراب  
 فقط  
 داغی هواست.  
 اما، اگر «هرا» بر «محمد»  
 نیست سراب  
 به جهنم رود آن کوه  
 انکار شود  
 آن روح!  
 به «جُلجتا»ی «عیسی» هم  
 سر تسلیم نخواهم آورد فرود،  
 آنجا که روزمداران  
 هُورت می‌کشند  
 چای بی‌شکر  
 می‌کنند سجود.  
 گوش کن!  
 حال  
 گوش کن تو،  
 از بهشت واقعی  
 خاکی-  
 خواهم گفت  
 به تو!  
 نظر کن،  
 چه ارزشی دارد  
 سبز- درّه‌های عیسائی  
 انبوهی از خوشی و

نادانی،  
 یا بهشت‌های اوستائی  
 انباشته از  
 گرسنگی و  
 دلتنگی!  
 در بهشت من  
 میل و سامان‌ها  
 پُر کنند  
 مجلل - سألن‌ها،  
 برق و روشنائی  
 پرتو افشانند  
 در اطاقهای  
 وه...  
 چه زیبائی!  
 کار شیرین روزانه  
 نکند هرگز -  
 پُر،  
 دست تو پینه.  
 گل کند  
 بل،  
 در کف دستت  
 همچو سُرخ گلهای  
 پُرباری.  
 با من و تو شمس... آنجا -  
 می‌کند برپا  
 گام در گام،  
 دریا الوان دریا

غرق اندر غرق  
 بازی‌ها.  
 سال‌ها سالیان  
 اینجا،  
 جبین پُر عرق تابان  
 می‌کنند بر پا- صف  
 باغبان‌ها:  
 توده‌های کود،  
 باغهای شیشه‌ای  
 در خط.  
 و در بهشت من،  
 بر خوش بوینه - علف ریشه‌ها  
 سالیانه  
 شش‌بار  
 خواهند روئید  
 صنوبرها.  
 (تمامی به صورت کُر)  
 ما همراه هستیم.  
 یار انسان هستیم .  
 ما هیچ...  
 هیچ نخواهیم باخت.  
 چرا- چون  
 بهره‌ی زمینی  
 بار توده گناهان مان چیست؟  
 بهشتم از شماست.  
 مستثنی‌بند،  
 روحاً گدایان-

ناپاکان:

انسان:

جسماً فریگان روزمدار.  
 یک آشتی از سوراخ یک سوزن  
 سبکتر گذرد  
 تا چنان فیل فریگان روزمدار  
 از سرای من.  
 به سوی من-  
 شمایان  
 که بی‌دغدغه بر دشمنان  
 خنجر همی کشید و  
 سرود خوانان  
 دور می‌شوید  
 از لاشه‌های‌شان.  
 تو هم،  
 به‌سوی من آی  
 بی‌سر آشتی و بی‌گذشت؛  
 به‌تو  
 قلمرو بهشتی‌ام  
 تعلق دارد.  
 بیا،  
 اغواگر.  
 گردباد توفانی همه‌ی عشق‌ها  
 در کسی برپاست  
 که در رگ‌هایش  
 غول‌های طغیان،  
 غرآن-  
 آواره‌اند؛  
 قلمرو آسمانی‌ام

برای توست،  
 خستگی‌ناپذیر در ضیافت‌های تب‌آور عشق.  
 جمله شمایان هم، سوی من آئید  
 که خر و آستر نیستید،  
 جمله شمایان،  
 ناشکیبا قربانیان شرارت؛  
 براستی خطایم با شماست:  
 قلمرو بهشتی‌ام برای شماست!

### (جملگی به صورت کُر)

آیا این همقطار بر بینوایان نمی‌خندد؟  
 با چه قصدی-

جملگی:

توما را بانوید سرزمین‌های موعود اغوا...  
 فریب می‌دهی -  
 با چه قصدی؟

جاده طولانی است!

انسان:

ما باید ابرها را بشکافیم.

جاده طولانی است!

### (گروه کُر)

ما حساب همه‌شان را خواهیم رسید،  
 گرچه انبوه آیند براه.

گروه کُر:

و چه خواهد شد

انسان:

گر انبوه در انبوه آینده براه؟

ما پشت نخواهیم کرد-

گروه کُر:

ما حمله نیز، خواهیم کرد!

راهبری کن ما را!

کجاست آنجا؟

کجا؟

انسان:

از نگاه خیره بر پیامبران دست بردارید  
 با چشمانی احمقانه.  
 انبوه مردانی که تاکنون پرستیده شده‌اند  
 منفجر شوند،  
 و سرزمین موعود برابرتان خواهد بود.  
 تمام.  
 اکنون نوبت شماست.  
 من خاموشم.  
 اکنون نوبت شماست، نوبت شماست!  
 (ناپدید می‌شود. سردرگمی عمومی بر عرشه.)  
 کجاست؟  
 به نظر می‌رسد،  
 در من رفته‌است.  
 یه حسی دارم،  
 اُون تصمیم گرفته  
 در من حلول کنه،  
 مثل که اینه!  
 چندین صدا به صورت گر: کیست او،  
 آن روح ناشنیده؟  
 از کدام قوم است او،  
 آن انسان پُرازایده؟  
 چرا آمد-  
 چرا رفت؟  
 گرچه سیل مهلک آب  
 می‌غرَد در هر دمی بس بی‌تاب،  
 باکی نیست-  
 ما خواهیمش یافت او را،

سرزمین موعود را!  
 گرچه شکاف هولناک،  
 هم می‌نماید ترسناک،  
 (به چشم‌انداز اشاره می‌کند.)  
 ما تنها یک راه داریم  
 از میان ابرها  
 به پیش رانیم.  
 هورا!

جملگی:  
 (به سوی دکل هجوم می‌برند- به صورت کُر-)  
 از میان ابرها،  
 آسمانها  
 هورا!

(نایکان با دست و پا بالا می‌روند، و آنجا، در صحنه‌ی باز عرشه، آواز  
 جنگشان را سرمی‌دهند.)

کارگر مزرعه:  
 ما خود امروز جشن رعدآسای گامهایمان هستیم.  
 پیش،  
 بگذار نیروی‌مان را در نزاع بیازمائیم.  
 پیش!  
 بگذارید آنها را بیازمائیم.  
 در نزاع نهائی!

کفّاش:  
 از پی پیروزی، آرامش است و صفائی-  
 پیش!  
 ما به آنان نشان خواهیم داد!  
 هرچند پاهای‌مان خسته‌اند-  
 در ابریشمین- آسمان بدانها  
 کفش خواهیم داد!  
 کفش خواهیم داد...

گروه کُر:  
 کفش خواهیم داد...

پاهای خونریز مان،

در ابریشمین- آسمان

بدانها کفش خواهیم داد.

فلک - پهناور باز است!

هیچ اوجی در آسمان

جلودار مان نیست!

به سوی گذرگاههای رنگین‌کمانی خیز بردارید،

از نرد بان‌های رنگین‌کمانی

عروج کنید!

از دسته‌های الواری خورشیدی بالا روید!

با جنبش تاب‌های رنگین‌کمانی

به چرخش درآئید!

گم باد پیامبران!

ما جملگی ناصری هستیم!

دکل‌ها برپا!

به سوی افق... تیرک‌ها

بهر وسیله.

با هر چیز و همه‌چیزها!

دکل‌ها برپا!

دکل‌ها برپا!

بهر وسیله.

با هر چیز و همه‌چیزها!

بهر وسیله.

با هر چیز و همه‌چیزها!

نجّار:

گروه کر:

ماهیگیر:

گروه کر:

صحنه هفدهم

صدای گر:

«با هر چیز و همه چیزها» در میان ابرها، آن  
دورها، گم می‌شود. و آنگاه که آخرین ناپاکان از  
نظر دور می‌شوند، تاجرروسی از اطاقک  
دغال‌اش، سرک کشیده، مانند کرم می‌لولد. سر  
به عقب پرانده، در اطراف دکل این سو و آن سو  
می‌کند و غدغدی از خوشی کرده، ندا درمی‌دهد.

تاجرروسی:

بزرگ‌ترین خرهای روی زمین!  
شماها باید واقعاً یک کودن احمق باشید.

در زیرزمین!

(با ژست و اطوار در اطراف آرک.)

چهارصد هزار - ارزش

حداقل،

حتی برای یک بُرش!

(اما، شادی تاجر کوتاه است. سر کج به سوئی سنگینی می‌کند، و بر عرشه  
معلق می‌خورد. سر در زمین پا در هوا.)

پرده

■■■

## پرده‌ی سوم

(اپیزود یک)

«جهنم»

بازیگران:

شیاطین

بیلزیوب (جَد شیطان)، کارمندان بیلزیوب، دو گماشته‌اش و... هفت جفت ناپاکان

جهنم. ابرهای دودی- زرد در سه چینه گسترده‌اند. در چینه‌ی بالائی نوشته شده است: «برزخ»، در چینه‌ی میانی «دوزخ»، ضمن آنکه در چینه‌ی پائینی دو دیو نشسته‌اند و پاهای آویزان‌شان تکان می‌خورد.

دیو اول:

راجع به خوراک، همقطار:

اینجا مشکله بدون کشیش‌های روسی چاق،

اما از روسیه، لعنت، خورده‌اند تیپ‌پا

از قرار!

دیو دوم:

(پائین چشم می‌دوزد.)

اُون پائین چیه،

می‌خزه؟

دیو اول:

یه دکل.

دیو دوم:

دکل؟ دکل چی؟

دیو اول:

یه نوعی کشتی- بخاری.

آره یه کشتی بخاری!

زندگی بنظر ناچیزه برای اُون مردان.

نگاهشون کن بی امان:  
 اُونجا، بالای ابرها گورمال می رند  
 تو دخمه‌ی دیوها  
 بدلخواه می رند!  
 مرد پیر- بی شک،  
 دیو دوم:  
 خوشحال میشه- بی حد.  
**(به سوی اولی خرناس می‌کشد.)**  
 ساکت باش نسناس!  
 نمی‌تونه نفس بکشی بی خرناس؟  
 بدو،  
 هشدار بده بی‌کم و کاست  
 بیلزبوب اُون بالااست.

### صحنه‌ی یک

دیو اولی بدو می‌رود. بالای چینه‌ی میانی «بیلزبوب» ظاهر می‌شود. دستش به صورت لبه‌ی کلاهی بالای پیشانی‌اش است. دیوهای دیگر نیز، از چینه خیره می‌شوند.

بیلزبوب:  
**(برای اطمینان، نعره می‌کشد.)**  
 آهای، دیب‌ها،  
 بیارید پاتیل و دیگ‌ها؛  
 صرفه‌جویی نکنید از چوب و هیزم‌ها؛  
 و انتخاب کنید خشک‌ترین،  
 کلفت‌ترین‌ها.  
 پنهان صدسپاه شاخدار

در توده‌ی ابرها!  
مواظب باشید فرار نکنند از کباب‌شدن  
هیچ‌کس این گناهکارها!

### صحنه‌ی دو و سه

شیاطین برای شبیخون زدن کمین می‌کنند. از پائین صدای فریاد می‌آید: «دکل افراشته! دکل افراشته! بهر وسیله! با هر وسیله!». ناپاکان انبوه بدورن می‌ریزند، و بلافاصله شیاطین کاسه در دست با چنگالهای دو شاخه، ظاهر می‌شوند.

شیاطین: اُو... اُو... اُو... اُو... اُو...

آ... آ... آ... آ...

اُو... اُو... اُو... اُو... اُو...

آ... آ... آ... آ...

آهن‌گر: (با اشاره به شیاطین در جناحین، نخودی به زن خیاط می‌خندد.)

اُون سهارو دوستشون داری

در اُون طرف؟

می‌کنند شیطونک بازی،

تا حد کلک!

(غوغا و سروصداها شروع به عصبی کردن شان می‌کند.)

هیس-س-س!

ناپاکان:

(شیاطین خفه شده پس می‌نشینند.)

این جهنمه؟

ناپاکان:

(نامطمئن)

شیاطین:

آ... آره!

کارگر مزرعه:

(برزخ را نشان می‌دهد.)

رفقا،

مکث نکنین.

رژه مستقیم تا اونجا بکنین.

بل... له؟!!

بیلزبوب:

نذارید بیان به برزخ!

شیاطین به پیش دوزخ!

گوش کن،

کارگر مزرعه:

آهای یارو،

به نظر می‌آد فراموش کردی

آداب معاشرت مارو!

دست بردار!

آهنگر:

دست بردار - منظورت چیه؟

بیلزبوب:

اون بیلزبوب - رهبره.

یکی از شیاطین:

درجه‌ام بالاتره از پیامبره!

بیلزبوب:

منظورم همونه که گفتم:

آهنگر:

دست بردار!

خجالت بکش!

تو یه شیطان پیر عاقلی،

با چنین یال و کوپال خاکستری

چیز بهتری برای ترسوندن ما پیدا کنی

شایسته‌تری!

اصلاً به‌بینم:

«آیا تا بحال نزدیک یه کوره‌ی فولاد بودی؟»

(با خشکی)

بیلزبوب:

نه.

همینه!

آهنگر:

اگر بودی، دهنّت رو می‌بستی!

یا این که

هیچوقت پوست نمی‌انداختی؟

مثّل به دندی،

آدم جلفی و رندی.

صاف و آراسته

تو جهنمت

جاته.

دندی؟

صاف و آراسته؟

و چی دیگه؟

خفه شو!

به جهنم روانه شو.

بذارید نعره‌هاشون رو بشنویم!

مرتیکه!

مارو می‌خوای بترسونی؟

کور خوندی!

تو پتروگرا،

یادم می‌آد

برای به همچین اخگری

باید سه برابر می‌پرداختی!

اونجا سرده!

و اینجا.

عالیه، بخدا!

پُروئی بس!

گناهکاران، بترسید از مرگ عبث!

ما با گوگرد خفمتون می‌کنیم،

کارگر برق:

بیلزیوب:

نانوا:

بیلزیوب:

کارگر دوکش پاککن:

روی آتش سُرخ‌تون می‌کنیم!

**(قهرآلود)**

از چی لاف می‌زنی تو؟

بوی گند گوگرد؟

روی زمین،

وقتی که گاز سمی پخش میشه،

از سنگری تا سنگری،

استپ خاکستری‌پوش میشه،

یه لشگر رو زمین

دراز میشه.

بترسید از تاوه‌های سُرخ‌مان-

اونها جلز و ولز می‌کنند یه‌بند

بر جنگال‌های دو شاخ‌مان

بزودی می‌شوید

بلند!

بیلزبوب:

**(شکبیانی از دست داده.)**

جنگال‌های دو شاخ، تاوه‌های سُرخ-

لاف می‌زنی!

می‌ترسونی،

جهنم مسخرمت

برای ما آجیل و تخمه‌ست!

زمانی بود نیمی از یه لشگر در یه حمله

درو می‌شدند با یه رگبار مسلسل!

**(شیاطین، با دهان باز، سراپا گوش‌اند.)****(سعی دارد نظم را حفظ کند.)**

هی، اونجا نیایست

با چشمای هراسان.

کارگر مزرعه:

بیلزبوب:

شاید، اونچه که می‌گه

هست یه بُهتان!

(از جا در رفته، آتشین)

من بُهتان می‌زنم؟

تمام عمرت نشستنی تو مغاره‌ها

توی اون جهنم خدا لعنتی نفرین‌بار.

گوش کنید، شیطان‌ها،

آنچه می‌گویم راست

اینه‌است!

ساکت!

(سُرودوار)

از کابوس‌های خاکی‌مان می‌گویم

همقطار،

بیلز بوب چه باشد. یک بدکار،

یک گنه‌کار؟

ما عنکبوتی داریم در خانه

با یک هزار نیش

می‌مکد به تنهائی،

خون تمام جهان را؛

در شبکه‌ای از راه‌آهن

گرفته است ما را!

یا مسیح!

حداقل اینجا،

فرزندی ندارید شما.

هیچ روحی بی‌گنام.

دست‌های‌تان بلند نمی‌شود بر شکنجه‌ی آنان.

بر روی زمین اما،

کارگر مزرعه:

شیطان‌ها:

کارگر مزرعه:

همچو ما،  
رنج می‌کشند بچه‌هامان!  
آری، شیطان‌ها  
اینجا،  
بس خوشبخت‌تر هستید شمایان.  
همچون... جانور بی‌فرهنگ  
بر سر چنگال گیرید یک گنه‌سر.  
و ما، آنجا ماشین داریم تا چنین کند:  
«فرهنگ!»

(از جمع شیاطین)

صدا:

آه!  
چه هولناکه!  
خارج از تصور و بُهتان  
دردناکه!  
شمایان- حریص گوشت انسان؟!  
اُف،  
کف خام بی‌مزه،  
تُف!

کارگر مزرعه:

من اما، می‌پردمتان پتروگراد،  
ایکاش خیلی دیر نبود،  
به «سیوسیک» نامی،  
همون شیرینی‌سازی  
که شیرینی می‌سازه  
با خون انسان  
بورژوازی!

(از جمع شیاطین)

صدا:

بله؟!!

بچه گول نمی زنید،

راسته؟! ر

آیا سیاه سلاخی شده -

پوست دباغی-

هرگز دیده اید؟

مصرفی،

برای چرم کتاب

صحافی؟

میخ در گوشها

بچه خوک سیخ شده،

مثل سنجاق

زیر میخ ها؟

پس بیائید روی زمین،

با نگاهی این پائین!

سربازها در سنگرها؟-

شغل کثیفیه؛

شهیدتون یه اسنوبه

در مقایسه با

اونها!

بس کن، مرد!

شیاطین:

حرفهات مو رو به تن سیخ می کنه،

بی نهایت عصبیت می کنه.

بس کن!

تو فکر می کنی ما ترسیده ایم

کارگر مزرعه:

از آتشی که دمیده ای،

با پاتیل سُرُخ و داغی که آویخته ای؟

ابالیس؟

توله‌سگ‌های واق‌واقو-

سرگینی-

هرگز آیا تکه تکه شده‌اید

با آلات ماشینی؟

(دست‌پاچه)

بیلزبوب:

به‌بینید -

با قوانین خودش یاران

می‌آد به صومعه‌ی

دیگران!

راست می‌گید، شماها؟

کارگر مزرعه:

فقط به ضُعا

نشون می‌دید گراز دندانها!

خدایا-

شیاطین:

ما فقط ابلیسم-

چرا از ما مؤاخذه می‌کنی؟ نه ما یک تند بسم.

(بیلزبوب به کارگر مزرعه نزدیک می‌شود، ضمن آن که می‌کوشد

سروصداها را بخواباند.)

من شماها رو دعوت کردم اینجا،

بیلزبوب:

نهار همین‌جا.

متأسفم که فقط پوست و استخوان داریم -

نه خیلی خوشمزه، نه خیلی زیاد-

و نه از هر کجا.

شما می‌دونید مردم چطوری‌اند

این روزها؛

سُرخ‌شون کن در ماهیتابه-

هیچی باقی نمی‌مونه

از هیچ‌جا.

نه هم، هیچکدوم از اون فربه و خسیس  
دامن درازان-

در اینجا.

شماها خودتون خوب می دونید...

بحران ما بحران نونه-

هم اونجا

و همینجا.

دیروز کارگری رو گرفتند اونها،

رفتگر سرک پهلویی،

زنده.

هیچی نداشت گاز بزنی-

بهیچ طریقی؛

لاغرتر از او اصلاً ندیدی

در هیچ جا!

(با زده گی)

کارگر مزرعه:

برو به جهنم،

همونجا!

(به رفقای کارگرش که صبورانه منتظرند.)

بیائید رفقا،

بذارید بهشت رو آزمایش کنیم!

شاید اوضاع بهتره-

آنجا!

(ناپاکان حرکت می کنند؛ یکی از شیاطین جوان بدرقه می کند.)

خیر پیش رفقا!

شیطان جوان:

با بهترین آرزوها از سوی جمع ما.

بکوشید و برپا کنید زندگی جدیدی،

بی هیچ قد یسیتی و تند یسی.

تثلیث – مثلاً"

سودش چیه اصلاً؟"

وقتی مستقر شدید شما،

در ابدیت-

می‌پیوندیم زمانی شاید ما

به شما!

پنج روز پی‌درپی،

می‌نشیند عالیجاه

بی‌هیچگونه غذا؛

و شیاطین

چه اشتهائی دارند...واه!

(ناپاکان صعودشان را از سر می‌گیرند. ابرهای متلاشی به سوی

زمین می‌ریزند. از تاریکی و بقایای صحنه‌ی متروک و مهجور،

طرح‌های مرئی اپیزود بعدی سربرمی‌آورند. در این ضمن، سرود

ناپاکان در سراسر جهنم چون رعد به غرش درمی‌آید.)

آهنگر: (سرودوار) با پیکرهایتان دروازه‌های جهنم را

بکوبید!

برزخ را هزار در پاره کنید!

پروا نکنید،

شانه خالی نکنید،

هر چیز

هرکس

هر راه

به راه است،

بشتاب جلو

بشتاب!

گروه گر: برزخ را هزار در پاره کنید!

پروا نکنید  
 شانه خالی نکنید،  
 هر چیز  
 هر کس  
 هر راه  
 به راه است،  
 بشتاب جلو  
 بشتاب!  
 بشتاب جلو  
 بشتاب!

معدنچی:

پرورا جسمت  
 تا که تازد پیش  
 بیش اندر بیش.  
 خسته برپا شو  
 هر چه بالا شو  
 تا شکافد ابر  
 سینه‌ات چون تیر  
 می جوان- ای پیر!  
 خسته برپا شو  
 هر چه بالا شو  
 تا شکافد ابر  
 سینه‌ات چون تیر  
 می جوان- ای پیر!

گروه گر:





(اپیزود دو)  
«بهشت»

بازیگران:

قدیسین

اسقف اعظم قسطنطنیه، لنو تولستوی، متوسلاح،

(جد نوح) ژان ژاک روسو، خمینی، ژان پل دوم،

دالانی لاما و... هفت جفت نپاکان

بهشت. ابر روی ابر، شیری- سفید. درست در مرکز، بر پشته‌های ابر، با آرامش و متانت ساکنان بهشتی نشسته‌اند. متوسلاح طرح مطلب می‌کند.

متوسلاح:

قدسی‌ترین!

بروید و متبرکات را

در متجلی‌ترین انوارشان زینت دهید،

روزها را با روغن صیقل دهید- به درخشانی.

آنگونه که گابریل گوید،

بیش از دو جین نیکوکار نزدیک آیند،

قدسی‌ترین!

آنان را به میان خود بپذیرید.

همانگونه که یک گربه موش را به چنگال گیرد،

گرسنگی آنان را به چنگال گرفته؛

نفرین‌شدگان نفرینی جهنم.

- اما، آنان پای می‌فشارند.  
**(با آرامش)** بهشتی‌یان:  
 شایسته‌ترین ارواح-  
 ظهور می‌کنند،  
 ما آنان را می‌پذیریم،  
 البته که آنان را می‌پذیریم.  
 باید جملگی دست به‌کار شویم. متوسلاح:  
 بیائید میز را روبراه کنیم،  
 خوشآمدترین تشریفات را باید ترتیب دهیم.  
 به حیث محترم- تواناترین، بهشتی‌یان:  
 تو آقای تشریفات باش،  
 ای بهترین!  
 اما، متوسلاح:  
 من ایده‌ای ندارم...  
 تندرست، بهشتی‌یان:  
 داناترین قدسی،  
 در بند نباش  
**(تعظیم کرده، عزم به نظارت چیدن میز می‌کنند.)** متوسلاح:  
**قد یسین صف می‌آرایند.)**  
 تو اسقف اعظم قسطنطنیه بیایست اینجا.  
 پیام خوش‌آمد آماده کن، همین‌جا!  
 «بنام مسیح»، بگو، «آقایان و خانم‌ها...»  
 تو خود بهتر می‌دانی چگونه-  
 تو خود خوانده‌ای  
 هر آنچه کتابها.  
 تو «تولستوی» اینجا-  
 تو صاحب کتابهای مزین و زیبا.

صحیح است، حالا-  
 پسر، همونجا.  
 تو بیا اینجا-  
 «ژان ژاک»  
 یک خط آتش بساز.  
 و تو بچم، امام-  
 «روح الله»-  
 شیر می‌دوشی از ابرها؟  
 مردم گرسنه‌اند.  
 و تو ژان  
 پُل دوم-  
 مرد اهل دین  
 آنتی مارکس-لنین  
 پس کجاست یلتسین؟  
 هی بخوان یاسین!  
 پس کجاست جرسی‌ت  
 آکتور بازی‌ت؟  
 پس کجاست تونی  
 جفت برلُس گونی؟  
 پس کجاست بوش‌ت  
 مردحرب کوشت؟  
 آه...ازاین هوش‌ت!  
 (رو به دالانی لاما)  
 و تو ای «دالا»  
 چین و ثبت هم  
 همه از دست رفت  
 جان بودایت

نکنی باز لالا.  
 و اما، حالا  
 مهم نیست یارا!  
 (دوباره، رو به امام، او را مخاطب می‌سازد.)  
 اکنون تو،  
 بچهم  
 غفلت نکنی-  
 شیر بدوشی هردم.  
 جان نثار-  
 غلام،  
 بنده امام.  
 وقتی که تموم کردی، بیارش تو.  
 حتی یه ابرو قاچ قاچ کن،  
 اگه می‌تونی؛  
 یکی یکی-  
 یک قاچ برای هر یکی.  
 چون هم مسلمونی،  
 و هم-  
 امام زمونی.  
 و فراموش نکنی  
 (رو به خاخام اعظم)  
 عمدترین چیز برای پدران روحانی  
 غذا نیست!  
 بلکه-  
 آیات رهابخش آسمونی‌ست.  
 تو خودت خوب می‌دونی  
 وقتی که اَلْفُ می‌اَلْبُونی!

امام:

متوسلح:

قدیسان: خُب-  
هنوز پیداشون نیست؟  
فرشته‌ای: لبه‌های اُون ابره  
مظنونانه ورم کرده.  
ژان ژاک: پیداشون شد  
دارند می‌آن، بسیار منتظر شدیم!  
قدیسان: ممکنه که اونها باشند؟  
کثیف، آلوده  
همچو دودکش پاک‌کن‌ها پُر دوده!  
تولستوی: جالبه!  
خُب آرم  
تمیزی‌شون با همه!  
متوسلاح: ام- بله،  
بنظر می‌رسند  
از ما نباشند  
با این همه.

### صحنه‌ی یک

#### صدها از زیر و دور

صداها: پُرنین‌تر بانگ برآرید  
تفنگ‌ها-  
پُرنر متر به عرش درآئید  
توپخانه‌ها!  
ما خود مسیح خود-

ناجی خود و آقای خود هستیم.

(ضمن شکافتن سطح ابرها، سنگین و پرصدا، ناپاکان گروهی وارد بهشت

می شوند.)

ناپاکان به صورت گر: هی!

چه ریش-پشم‌هایی

حتی بیشتر از سیصدتائی!

متوسلاح: خوش‌آمدید، خوش‌آمدید

به آرام بهشت‌مان.

خوش‌آمدید!

فرشته صدائی: این‌ها دیوانه‌اند!

با اجازه‌ی چه کسی در این خانه‌اند؟

فرشته‌ها: درودا، درودا،

خوش‌آمدا، خوش‌آمدا!

متوسلاح: حال، اکنون

کریسُستوم-

اسقف اعظم

دست به کار شو

به کار برشته‌نان‌کردن شو!

ناپاکان: تازه نان برشته کنید؟

ما از گرسنگی درحال مردنیم،

آماده‌ی جون‌کنندیم.

متوسلاح: صبور باشید، برادران.

یک دقیقه، نه بیشتر!

و پذیرائی چنان خواهید شد

که هرگز تاکنون ندیده‌اید بهتر.

(ناپاکان را به میزی راهنمایی می‌کند انباشته از شیر و نان ابری.)

نجار: پاهام دیگه راه نمی‌رند

صندلی ای اینجا نیست؟  
 خیر. در بهشت  
 صندلی هرگز نیست.  
 سنت نیکلاس بد بخت گدا،  
 همگی قوز بکنید به آنطرف به خدا!  
 می‌تونید یکی برای اون فراهم بکنید حالا-  
 امیدوارم،  
 جناب والا؟  
 بحث نکن بچه‌گونه.  
 مهم‌ترین چیز تقویت نیرومونه.  
 (به سوی کوزه‌ها و قرص‌های نان هجوم می‌برند. نخست متعجب و  
 رنجیده ، بعد... خوراک قلایبی را پس می‌زنند.)  
 خوشمزه بود یار؟  
 (مشنومانه)  
 بله، بله.  
 خوشمزه بود بسیار.  
 اما، برای سق‌زدن  
 چیز واقعی‌تری ندارید  
 کامکار؟  
 آیا ما قدسیان  
 در شراب باید حمام بگیریم،  
 چون شمایان؟!  
 ما به شما امید داشتیم،  
 لعنتی-آقایان.  
 انسان می‌میرد- حلیمانه؛  
 اگر فقط می‌دانستیم ما-  
 (به یک قدیسی)

متوسلاح:  
 نجات:  
 نانوا:  
 معدنچی:  
 سپس  
 متوسلاح:  
 آهنگر:  
 متوسلاح:  
 ناپاکان:

می‌دانستیم این تمام چیزی بود که داشتید شمایان-

صیورانه!

آنجا، پائین، در زیر

رینا،

ما داریم این نوع بهشت

روی زمین

به حد کثیر

آتنا!

معدنچی:

متوسلاح: (به قدیسی‌ای اشاره می‌کند که هم‌اکنون معدنچی بر او نعره

می‌زد.)

نعره‌نکش؛

به مقام بهشتی‌ش بگن کرنش.

بهشتی مقام ملعون!

بهتره بپرسی ازاون:

«نمی‌تونست برای ما قدری سوپ کلم درست

کنه.

با یه کمی تلخون!»

صدای اعتراض ناپاکان: چه کسی تصور می‌کرد که اینطوری باشه؟

یه غاره!

کی حالش رو داره؟!

شماها هرگز،

هرگز دیگه

من رو به بهشت نمی‌رونی

یه بار دیگه!

نه، بچه‌ها

رفتن به بهشت ارزشش رو نداره.

یک سوراخ کثیف،

شکارچی:

زن رخت‌شور:

راننده:

کفاش:

مستخدم:

تموم چیزی که می‌تونم بگم.  
 و بی‌شک سخیف سخیف!  
 وای به من!  
 کارگر مزرعه:  
 تموم مدت همین‌طور می‌شید  
 خیره به هم؟  
 یکی از فرشتگان:  
 چطور مگه؟  
 بعضی وقت‌ها به زمین می‌رید  
 برای دیدن برادران پرهیزکار می‌رید.  
 بعد برمی‌گردید اینجا،  
 شفای‌تون منتقل شد اونجا!  
 مستخدم:  
 که اینطور، روی ابرها هم  
 پرهاتون رو می‌سائید به هم!  
 زن رخت‌شور:  
 ترتیب یه سواری بدم  
 شاید خوراک نوکری‌تون رو  
 نجات بده.  
 فرشته‌ی دوم:  
 ما تزئین می‌کنیم ابرهارو  
 با «ع» و «م»-  
 حروف اول «مسیح عیسا» رو.  
 مستخدم:  
 شما می‌تونید فقط بشینید -  
 مثل اربابا.  
 تخمه‌ی آفتابگردون بشکنید  
 عالیجنابا- تو آفتابا!  
 کارگر مزرعه:  
 اگه پائین بیان پیش من  
 روی زمین،  
 بهشون یاد میدم کار کنند با دو افسار  
 دریسار و در یمین.  
 معدنچی:  
 این سرود رو می‌شناسید؟

- «مرگ بر ستمگران، نابود باد زنجیرگران!»  
 (به متوسلاح) خدمت تو هم می‌رسیم مثنی،  
 گرچه اون بالا بالاها نشستی!  
 درست مثل پتروگراد-  
 بدبو، انبوه.  
 هرچی غذا بود اونجا،  
 مدت‌هاست  
 همه رو بلعیده‌ند یکجا.  
 جای دلتنگی رو دارید شما اینجا-  
 خسته‌کننده،  
 مرده‌شور بُرده!  
 متأسفم.  
 اما، اینطوری دیگه اینجا.  
 ما می‌تونیم سروصورتی بدیم-  
 همه چیز درست نیست تا اینجا  
 چطور خارج می‌شید از اینجا؟  
 برو از جبرئیل بپرس!  
 جبرئیل کدومشونه، اما؟  
 همه‌شون شبیه هم‌اند این ز عما!  
 نشون بده، اگه می‌تونی بابا!  
 (متکبرانه به ریشش ضربه می‌زند.)  
 الساعه، حالا که نمی‌گی!  
 تفاوتی وجود داره؛  
 مثلاً، ریش دراز داره!  
 به زحمت حرف زدنش نمی‌ارزه!  
 ارزش نداره  
 به تله دُم نمی‌ده
- کارگر برق:  
 زن خیاط:  
 ناپاکان:  
 متوسلاح:  
 کارگر مزرعه:  
 متوسلاح:  
 کارگر مزرعه:  
 متوسلاح:  
 ناپاکان:

این با ما نیست.  
 بکشش پائین آقارو.  
 رهائشون کن ورشکسته هارو!  
 به سوی سرزمین موعود!  
 بیائید ماوراء بهشت رو جستجو کنیم!  
 به پیش.  
 بهشت و زمین رو برابر کنیم!  
 ما خواهیمش یافت آن را  
 هموار کرد خواهیم گیتی را  
 باشد!

کارگر مزرعه:

به صورت گر:

(بهشت را برانداخته و بالاتر صعود می کنند.)

آهنگر:

سرانجام بامداد شد.  
 پیش تر،  
 دورتر،  
 از بهشت بگذر!  
 آنسو تر،  
 باز هم پیش تر  
 تا بدانجا که  
 قادر به شکست روزه همامان باشیم.  
 خسته پیوسته  
 گرسنه نباشیم!  
 آری!  
 قادر به شکست روزه همامان باشیم،  
 خسته پیوسته  
 گرسنه نباشیم!  
 (اما، همانطور که از میان خرابه های بهشت به قله می رسند، زن  
 خیاط، آهنگر را متوقف می کند.)

زن خیاط:

چه سود سیری گرسنه‌گان  
 بانوید بر آمدن سپیده‌دمان؟  
 همچو چریدن گاو  
 بر چمن تازه ماشین‌شده‌ی یکی میدان!

زن رخت‌شور:

(از روی خستگی)

ما می‌کوئیم و می‌کوئیم و می‌کوئیم  
 از میان پُشت در پُشت ابرها،  
 آیا زمان آن نرسیده است تا باز شود راه؟  
 به زودی چه، ما خواهیم شُست  
 پاهای خسته‌امان را  
 در باران‌های بهاری می‌ماه؟  
 ما راهی کجائیم؟

صداهای دیگر:

راهی نو جهنم‌هائیم!  
 مارو گول زده‌اند آنها  
 گول‌مان زده‌اند آنها-  
 فقط همین.

بعد چی؟

دورتر، ترسناک‌تر!

شکارچی:

(بعد از بررسی و تفحصی)

بفرستید جلو دودکش‌پاک‌کن رو:

دیدرو

انجا بدو

به جلو!

(از آشفته‌گی بهشت فرو ریخته، اپیزود بعدی، آخرین اپیزود سربرمی‌آورد.)



(اپیزود سه)  
«سرزمین موعود»

## بازیگران:

### اشیاء

ماشین، نان، نمک، ارّه، سوزن، چکش، کتاب و غیره... و هفت جفت ناپاکان

سرزمین موعود. دروازه‌های عظیم سراسر صحنه را می‌پوشانند. دروازه‌ها مشعشع و الوانی، با قسمی زوایا، رنگ شده‌اند که در آنها طرح‌های مبهم میدان‌ها و خیابان‌ها زمینی، قابل رویت‌اند. در بالا، آنسوی حصار، گل‌های عظیم این‌سو و آن‌سو تاب می‌خورند. رنگین‌کمانی هفت رنگه بداخل تابیده است. جلوی در ورودی، کارگر دودکش‌پاک‌کن- دیده‌بان، ایستاده است و دیگران را هیجان‌زده صدا می‌کند.

دودکش‌پاک‌کن:

بیائید اینجا رفقا!

اینجا!

خشکی!

کماندوهای زمینی!

صحنه‌ی یک

ناپاکان بر صحنه بالا می‌روند و گیج و مات دروازه‌ها را نظارت می‌کنند.

دودکش‌پاک‌کن: هی‌ی... چه عجایی!

نجار: اما، نیگاه به این یکی:

اُون ایوانو- فوزنزنسکه

اصلاً نداره حرف- یکی!

پیشخدمت: اُون یه گوش‌بر بود-

بهت قول می‌دم.

ماهگیر: فوزنزنسک؟ هیچ شبیه نیست!

مارسی، به روحم قسم!

کفاش: از من بپرس،

اُون «شویا»ست.

معدنچی: منچستر-

اُون محلیه که من می‌گم.

کارگر مزرعه: منچستر یا شویا-

چه فرقی می‌کنه رفقا؟!!

مهم اینه که

روی زمین

ما برگشته‌ایم،

روی سفت- زمین

و گرد اُون ما پورتمه-

سواره گشته‌ایم.

همگی: اُون گرده، زمین گرده،

گرده گرده!

زن رخت‌شور: این زمینه، اما-

نه کاملاً،  
 من حس می‌کنم.  
 باندازه‌ی کافی بوی آشغال نمی‌ده  
 من فکر می‌کنم.  
 پیشخدمت: این شیرینی زردآلویی پخش در هوا چیه؟  
 کفّاش: زردآلو؟  
 در شويا؟  
 در این وقت سال؟  
 (سرها را بالا می‌برند، رنگین‌کمان چشم‌شان را می‌زند.)  
 همگی: بالا بیائید. جمعی  
 یه نگاه بندازید.  
 نردبون داری،  
 تو برقچی!  
 کارگر برق: (بالا می‌رود و مبهوت می‌ایستد. تمام آنچه که می‌تواند  
 انجام دهد جویده سخن گفتن است.)  
 خُب،  
 ما احمق نیستیم؟  
 چرا، احمق‌های پست!  
 ادامه بده، عمو!  
 ناپاکان: نمی‌تونی به ما بگی چی دیده‌ای؟  
 اونجا نیایست و مثل یه غاز به روشنائی خیره نشو  
 آهای...  
 ببو!  
 زود باش، حرف بزن، جغد!  
 نمی‌تونم.  
 صادقانه،  
 نمی‌دونم چطور...  
 کارگر برق:

صدمتر زبون بدید به من، صدمتر زبون  
 روشن و شفافتر از شعاع خورشید؛  
 نه آویزان و بدطنین  
 همچو بنگ،  
 بل پُر صدا و خوشطنین  
 همچو چنگ؛  
 که وقتی از دهانم پرواز می‌کنند-  
 متولد بر بال‌های بلبلان،  
 جواهر فروشان در پی هر واژه‌اش  
 شتاب کنند.  
 پیف-

حتی آنوقت می‌تونم  
 آیا هرگز می‌تونم این چیزها رو توصیف کنم؟  
 جام‌ها در چرخش‌اند، سوزاننده و پُرتلّلو...  
 پُرتلّلو؟

صداها:

آره، پرتلّلو!

کارگر برق:

یک درخت- یک دسته‌گل- شکوفان  
 نه این که با گُلها،

بلکه با منگوله‌های نون.

با منگوله‌های نون؟

صداها:

آره، منگوله‌های نون!

کارگر برق:

و یه بولدآگ- رئیس

کارگر مزرعه:

با خانم شلخته‌اش-

با جلومفروشی کثیف‌شون

می‌خرامند در خیابون

فیس و فیس؟

نه، من چیزی مثل اُون رو از اینجا نمی‌بینم.

کارگر برق:

هیچکس به اُون شکل...  
 یه زن شکر فروش،  
 یه چند جفتی بیشتر...  
 به همون شکل!  
 با جزئیات در این مورد بگو،  
 نمی‌تونی؟  
 چیزهای خوب خوردنی  
 و دیگرونی  
 قدم می‌زنند؛  
 اونها دست و پا دارند،  
 و فقط حرف می‌زنند.  
 کارخونه‌ها  
 کیلومتر در کیلومترها  
 با تاج‌های گلی  
 در خاموشی-  
 بیکاری،  
 نیمکت‌های نجّاری  
 و چرخ‌های خراطی...  
**(با نگرانی)**  
 در خاموشی-  
 بیکاری؟  
 و ما اینجا هی می‌کنیم  
 وقت تلفی؟  
 اگه بارون بزنه چی میشه  
 تمومشون پوسیده میشه؟  
 هجوم به دروازه‌ها!  
 هی، کی اُونجاست، لومی؟

همگی:  
 کارگر برق:  
 ناپاکان:

کارگر برق: دارند میان!  
همگی: کی‌ها؟  
کارگر برق: دارند میان، اشیاء-  
چیزها!

### صحنه‌ی دو

دروازه‌ها کاملاً باز می‌شوند. شهری را آشکار می‌کنند، و چه شهری! سرکشیده به آسمان. طرح‌های شفافی از کارخانه‌ها و خانه‌ها نمودار می‌شوند! پیچیده در رنگین‌کمان‌ها، قطارها، ترامواها و اتوموبیل‌ها ایستاده‌اند. در وسط شهر- صحنه، باغی است آراسته به ماه و ستارگان، منور با ایماژ درخشان خورشید. از ویتترین مغازه‌ها انبوه ممتازترین و متنوع‌ترین کالاها سربرآورده‌اند. به سرداری نان و نمک، آنها به سوی دروازه‌ها حرکت می‌کنند. از گروه متحیر و مبهوت ناپاکان نفس بریده‌ای برمی‌آید.

ناپاکان: آ-آ-آ-آ-آه!  
اشیاء: هُو- هُو- هُو- ها!  
کارگر مزرعه: (به‌خود می‌آید.)  
شماها کی هستید؟  
مال چه کسی هستید؟  
اشیاء: مقصودت چیه؟  
کارگر مزرعه: دست بردارید!  
اشیاء: اسم مالکتون چیه؟  
مالک: مالک؟  
اشیاء: اصلاً وجود نداره.

این اسم معنا نداره!  
 اما، این نون و نمک برای کیه؟  
 این کله قند؟  
 این پیشواز؟  
 برای شماها،  
 تمومشون پیشکش شماها!  
 پیشکش ماها؟  
 نه،  
 این نمی‌تونه راست باشه؟  
 ما باید خواب باشیم.  
 یه رؤیا؛  
 من فکر می‌کنم،  
 تموم این شکوفنده چیزها.  
 یه وقتی  
 رفته بودم  
 تئاتری:  
 لاتراوی‌یتا.  
 صحنه‌ی شام.  
 بیرون اومدم،  
 درجا!  
 و زندگی بنظر خیلی ملال‌انگیز می‌اومد. بسیار  
 تلخ، هم فرسوده.  
 بارون و گل و گودال-  
 بسیار چرک و آلوده.  
 و حال، ما هرگز تورو تنها نمی‌ذاریم.  
 این زمینه. تو برگشته‌ای برای موندن.  
 بس کن از جوک گفتن،  
 کارگر مزرعه:  
 اشیاء:  
 همگی:  
 آهنگر:  
 زن خیاط:  
 اشیاء:  
 شکارچی:

این زمین نمی‌تونه باشه.

چونکه زمین همیش کثافته،

همیش شیه.

ماهگیر:

روی زمین جون می‌کنی برای معاش.

اونوقت، تا می‌خوای گاز بزنی یه برّه قاچ،

سر می‌رسه یه چاقالوی خوش‌لباس

می‌قاپه فوراً اون رو رُک و راس.

رخت‌شور:

(به نان)

تو صدا می‌زنی،

اما خودتو هم دندون داری،

شرط می‌بندم:

پونصد تومن

برای هر سیر نون.

نجار:

(به ماشین)

من تورو می‌شناسم!

می‌آئی حالا-

سر بی‌بالا،

براق و تابنده.

اما- شمارش کن

تموم قربانی‌های فلج و چلاقه

ماشین‌ها و رنده!

کقاش:

تو و امثالت

تنها کاری که می‌تونید

دندونها رو برای کارگرها

تیز می‌کنید!

تمام اشیاء با هم:

بخشش، بخشش زحمتکشان،

فراموش‌تان باد هم رنج‌تان.

ما برده‌های پول پاکان-  
 برده‌داران بودیم.  
 ما تبدیل به فرومایه‌گان دائمی آنان شده بودیم.  
 ما پاسدار بساطشان شده بودیم-  
 بی‌روح،  
 بی‌احساس،  
 با برهنه نیش دندانها  
 از میان ویتترین مغازه‌ها و بارها.  
 سوداگران، هزاران هزار  
 روانه می‌کردند دیده بان‌هایشان را؛  
 انسان- کینه‌مندان  
 می‌تپیدند در دل بازارها.  
 انقلاب،  
 رخت‌شوی مقدس  
 با صابون  
 تمام جیفه- سرگین‌ها را از چهره‌ی زمین شست!  
 برای تو،  
 آنگاه که در بلندی‌ها سرگردان بودی  
 جهان تازه رفته،  
 خشک  
 و روشن ساخت  
 درخشان چراغ‌ها را.  
 برگیر،  
 برپذیر تمام آنچه که تعلق به تو دارد.  
 برگیر،  
 برپذیر،  
 نه‌راس

به شتابید، کارگران-

پیروزی

بد اینجا بیا!

یک گام نیست برنده،

صداها:

سستی نکن، سوگند به داننده.

پس گام بردار-

دلیر

یار پوینده.

اکنون، بادباد-

پیش جوینده!

(نایاکان پا بر زمین می گذارند.)

(زمین را لمس می کند.)

کارگر مزرعه:

این زمینه، رفقا!

سرانجام

زمین مون-

بی شک

بی ابهام.

اکنون،

همگی:

ما می خوانیم

ما می بالیم

ما می سرائیم:

اکنون، زمان

زمان ماست!

(به نجار)

نانوا:

این شکر رو

من لیسیدم.

خُب؟

نجار:

نانوا:

شیرین،

همین، شیرین!

اکنون، زندگانی هم

چندین صدا:

شیرین است.

یک سور بزرگ شادین است.

کارگر مزرعه:

**(سر مست از شادی)**

رفقا، اشیاء!

می‌دونید چی می‌خوام بگم به شما؟

شما به ما احتیاج دارید و ما هم به شما.

از حالا به بعد،

بذارید اینطوری باشه

در آینده:

ما شمارو تولید می‌کنیم،

و شما خوراک دهنده!

و اگه رئیسی پیدا بشه.

زنده نخواهد باشه.

و ما،

سرخوشانه ترین زندگی‌ها رو شروع می‌کنیم

باشه!

آره،

همگی:

ما سرخوشانه ترین زندگی‌ها رو شروع می‌کنیم

باشه!

**(ناپاکان آزمندانه به اشیاء می‌نگرند.)**

کارگر مزرعه:

من می‌گیرم اون ارّه رو-

ها...

تا جوونم کار می‌کنم.

ارّه:

بگیر من رو!

زن خیاط: من می‌گیرم اون سوزن رو-  
آره؟

سوزن: آره آره!  
آهنگر: و من خیلی منتظر شدم-

چکش: بیارید اون چکش رو!  
من حاضرم، بیا و بگیر من رو،  
عزیزم تو!

کتاب: (ناپاکان، اشیاء و ماشین‌ها دور باغ خورشید دایره‌ای می‌سازند.)  
(رنجیده)

و من؟  
همگی: بیا تو هم.

بدون گرامر و مدرسه  
برای ما بسه!  
کتاب - پیشخدمت:

جاتو بگیر تو دایره  
کنار سوزن و چکشه!

(دایره با احترام باز می‌شود و کتاب به آن‌ها می‌پیوندد.)

همگی: چرا ما همچو گاو نر زیر یوغ ماو کشیدیم؟  
و منتظر شدیم-

سالها چون دود از منظر گریخت و گریخت  
و ما هرگز  
آگه نشدیم-

شوخی کثیف!  
ثروتی تا بدین حد نزدیک،

در حالی که  
ما شکسته شدیم.

چرا مردم در موزه‌ها پُشته می‌شوند و خیره؟

ثروت همه جا هست.  
 فقط خم شو و بردار دست.  
 آن چیست.  
 آسمان یا ساتن آن بالا؟  
 سازنده گر دست های مان آنها را  
 چه دری با اراده مان باز نخواهد شد یارا؟  
 طراحان سرزمین ها،  
 صحنه سازان سیارات،  
 جادوگران!  
 ببائید، ببافید در هم انوار خورشیدی را  
 در درخشندم جاروب ها  
 بروبید با الکتریسته ابرها را!  
 کرانه تا کرانه  
 پُر خواهند شد با عسل.  
 رودخانه!  
 با ستارگان در هر شهر  
 فرش کنید خیابان ها را.  
 حفر کن!  
 مته!  
 بکوب!  
 چکش!  
 پتک!  
 بیر!  
 اره!  
 بانگ برسرکشید هورا!  
 وز برای همه چیزها هورا!  
 خورشید پرستان!

در محراب بزرگ جهان  
 های...های...  
 چگونه می‌خوانیم  
 دهید نشان!  
 هر کسی،  
 به پهنای جهان  
 در گروهی همسرا  
 موقر، والا،  
 برای بزرگ خورشید رخشنده،  
 خورشید بزرگ بخشنده،  
 مقدس سرودها بسُرُائید  
 جاویدان  
 پاینده.

### سرود مقدس

(موقرانه)  
 خواب اعصاری سر در پایان است.  
 به پهنای اقیانوس‌ها.  
 سپیده سر بر آورده است.  
 در امتداد مرزهای پیوسته دوان تان  
 باغ جهان  
 شکوفیده در گل‌ها.  
 از آن شماسست!  
 انوار خورشیدی  
 بر بالا سر

و گرداگردمان  
 در حال درخشش اند.  
 شادی دوباره،  
 تمامی نمایان که زورمندید،  
 صنف سازندگان جهان-  
 کارگران.  
 زندگانی مستتر سازد ما را  
 تا شراب.  
 گرم کن ما را،  
 درخشان و شادان بسوز،  
 ای خورشید، خورشید ما!  
 کافیست.  
 ما سرتاسر جهان را در نور دیده ایم،  
 ما پولاد- زنجیرها شکسته ایم،  
 با همان زنجیر- بندهای مان  
 شکسته ایم!  
 دستان عاشق در هم  
 در جای جای- زنجیره ها پیوند!  
 پیوند در پیوند حلقه،  
 بازی، رقص، کارهای تازنده-  
 بازی، رقص با خورشید-  
 کار، بازی، سُرایش،  
 سُرایش، خواننده- کوشنده!  
 (پس از مکثی)  
 ما راه می پوئیم،  
 از میان شهرها و دهکده ها  
 ما راه می پوئیم.

آهنگر:

همچو پرچم‌ها،  
 بگذار روح‌مان را به اهتزاز درآوریم.  
 از پلیدی‌ها بدرآ،  
 ای تمامی بیمار-بی‌زاران  
 وامانده از خواب بسترها؛  
 بیائید و رمانس‌های جدیدی بخوانیم!  
 گرانیت شهرهای پایرجا،  
 سبز در سبز روستاها  
 و جهان  
 که یک گُمون است.  
 سراسر از آن ماست!  
 با عشق کاری  
 ما غمخوار زمین خواهیم بود.  
 گستاخ، درشت  
 با سرسخت کاری.  
 مزارع، سرشار از غلات،  
 کارخانه‌ها، پُردم،  
 پُرنفس.  
 بدرخشا!  
 با پیروزی بدرخشا  
 گُمون آفتابی ما!  
 بدرخشا!

همگی:

۲۰۰۵.۴.۱۰

